دانشکدهٔ ادبیات تبریز

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

انتشارات ـ شماره ۲

تذکرهٔ

روضة السلاطین

از

فخری هروی

که تألیف آن درسالهای (۹۶۲ - ۹۵۸)
بپایان رسیده است

بتصحیح و تحشیهٔ

دکتر غ. خیامپور

استاد زبان فارسی دردانشگاه تبریز

تبریز ـ شهریورماه ۱۳۴۵

سلسلهٔ نشر تذکره‌ها ـ شماره ۷

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com

انتشارات
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران
شماره ۲

تذکرهٔ

روضة السلاطین

از

فخری هروی

که تألیف آن درسالهای (۹۶۲ - ۹۵۸)
بپایان رسیده است



بتصحیح و تحشیهٔ

دکتر غ. خیامپور

استاد زبان فارسی دردانشگاه تبریز

Marfat.com

12908

ازاین کتاب یکهزار نسخه درچاپخانهٔ شفق تبریز بچاپ رسیده است .
شهریور ماه ۱۳٤٥ هجری شمسی

بها : ۱۰۰ ریال

Marfat.com

تدوین مجموعهٔ کاملی شامل تمام جهات وجوانب فرهنگ ومعارف ایرانی و کیفیت ظهور وتکامل تمدن ونشیب وفراز حیات قومی درمیهن باستانی ما وروشن ساختن زوایای تاریخ این سرزمین کهنسال آرزوی هرایرانی و آرمان دوستداران ایران بشمار میرود .

تأمین این منظور ونیل بدین هدف جز با فراهم آوردن مواد و گردآوری اجزاء وعناصری که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هرگونه کوششی که دراین زمینه براساس استفاده ازمدارک مجمل ومبهم ومواد ناقص موجود بعمل بیاید رسا ووافی بمقصود نخواهد بود .

برای تدوین تاریخ کامل ایران بمعنی وسیع آن - اعم ازتاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب وعلوم وفنون واقتصاد وجغرافیای تاریخی و همچنین تاریخ عمومی و تاریخ منطقه‌ای و محلی - مسلما نمیتوان بمدارک و اسناد تاریخی ، بفرض در دسترس داشتن همهٔ آنها ، متکی بود بلکه بر ارزشترین و قابل اعتمادترین و موثقترین مواد و مطالب و مدارک را دراین باره ازخلال دواوین شعرا و آثار ادبی و [illegible] صوفیه و تذکره ها و افسانه ها وقصص و تمثیلات و داستانها و منظومه های [illegible] بدست آورد و آنگاه ازپرتو تطبیق حاصل این استقراء بمواد موجود [illegible] نتایج و قرائن [illegible] از کاوشهای باستانشناسی طرح [illegible] تنظیم کرد .

درزمینهٔ فرهنگ ایران نیز - [illegible]

و زبانشناسی و لهجه شناسی و [illegible]

مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشهٔ ایرانی [illegible]

بیشتر از هرکار گردآوردن و [illegible]

مرحله است که پژوهندگان ومحققان [illegible]

درطریق جمع وتدوین فرهنگ ایران وتحقیق و تتبع [illegible]

Marfat.com

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران وابسته بدانشکدهٔ ادبیات تبریز باقتضای این ضرورت بوجودآمده و میکوشد تابخشی از این آرمان و جزئی ازاین نیت‌را ازقوه بفعل بیاورد و درحدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ای را که برعهده دارد انجام بدهد .

نشریات مؤسسه که‌تجلی کوشش‌همکاران ما بشمارمیرود درزمینهٔ تاریخ وزبان وادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم ونثر وترجمهٔ آثار وتألیفات مفید دیگران درسلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد .

* * *

تذکره نویسی یکی از شعب مهم ادبیات فارسی است و تحقیق در این‌باره و طبع و نشر انتقادی تذکره ها گام مهمی درراه ارائه و معرفی مظاهر ذوق وطبع‌لطیف ایرانی و بلاغت ادبی واستعداد لفظی ومعنوی زبان شیرین‌فارسی برای بیان شیواترین و شیرینترین وباریکترین افکار وعواطف ومضامین باآراسته ترین الفاظ واصوات بشمار میرود. تذکره‌های فارسی کلاً واجمالاً بردو قسم است : تذکره‌های‌عمومی وتذکره های خاص . تذکره های خاص نیز اقسامی دارد که مهمترین آنها عبارتست ازتذکره‌های محلی یا مخصوص‌شعرای یك منطقه وولایت و تذکره هایی که اختصاص بنوع معینی ازاشعار مثلا مثنوی یاقصیده یا اشعار و منظومه‌های عرفانی و مذهبی وحماسی وغیره دارد و بالاخره تذکره هایی که مختص بطبقهٔ معینی ازشعرا مثلا عرفا و علما و وزرا و سلاطین شاعر است .

کتاب حاضر یعنی تذکرهٔ فخری هروی یا روضة‌السلاطین از نوع اخیر تذکره ها هفتمین‌نشریه ازسلسلهٔ تذکره های فارسی است که بهمت و کوشش دانشمند محترم آقای دکترعبدالرسول خیام‌پور استاد دانشکدهٔ ادبیات تبریز وعضومؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران بحلیهٔ تصحیح و طبع آراسته میشود . روضة‌السلاطین متضمن ترجمهٔ ۸۶ تن از سلاطین و امرای شاعر است و مصحح محترم باتصحیح دقیق انتقادی متن کتاب و افزودن تعلیقات و حواشی فاضلانه وفهارس لازم برارزش و فایدهٔ آن چند برابر افزوده‌اند.

۳۱ مردادماه ۱۳۴۵ هجری شمسی

منوچهر مرتضوی

Marfat.com

مقدمه

این کتاب که شمارهٔ (۲) از انتشارات مؤسّسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ودرعین حال شمارهٔ (۷) ازسلسلهٔ نشر تذکره ها را تشکیل میدهد کتابی است بنام « روضة‌السلاطین » دراحوال و اشعار سلاطین وامرایی که شعر گفته‌اند . از تألیفات فخری هروی شاعر قرن دهم هجری و مترجم « مجالس النّفائس » علیشیر نوایی . که تألیف آن را در بین سالهای ۹۶۲ـ ۹۵۸ بپایان رسانیده است .

تصحیح و نشر کتاب ازروی دو نسخهٔ خطّی صورت گرفته است : یکی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس بشمارهٔ ۳۲۰ که بعلامت « نسخهٔ [illegible] » نشان‌داده میشود . و دیگری نسخهٔ کتابخانهٔ دانشکده استانبول در داخل مجموعه‌یی ازبعض نسخ خطّی ترکی بشمارهٔ ۴۰۹۷ ازبرگ ۲۶۷ (ب) تا برگ ۲۷۵ (ب) . — ۱۷ صفحه × ۳۱ سطر (باستثنای صفحهٔ آخر که ۲۲ سطر است) — ۵۱۸ سطر و هرسطری بطول ۱۵ سانتیمتر . این نسخه که میکروفیلم آن بهمّت پرفسور احمد آتش [illegible] استانبول بدست ما رسیده است بتاریخ شهر [illegible] ۱۰۲ بخطّ نستعلیق نوشته شده بی آنکه [illegible] نویسندهٔ آن [illegible] نسبت بنسخهٔ اوّل کهنه‌تر و صحیح‌تر بود [illegible] (و بهمین جهت « نسخهٔ اصل » نامیده میشود) [illegible]

Marfat.com

بکار رفت . ولی هرجا که نسخهٔ اوّل (نسخهٔ پ) بنظرصحیحتر میرسید عبارت آن درمتن آورده شد و عبارت نسخهٔ اصل‌درپاورقی. ودرین گونه موارد برای تفکیك ، هم عبارت مندرج درمتن و هم عبارت پاورقی‌هردو بین دو قلاب [ ] قرار داده شدند .

ناگفته نماند که نسخهٔ اصل . بی آنکه کوچکترین تغییر و تبدیلی دران داده شود بتمامه عیناً درین‌نشر آورده شده و ازاختلافات نسخهٔ پ نیز فقط آنها آورده شده که برنسخهٔ اصل ترجیح داشته و یا لااقل با آن مساوی بوده است .

با این‌حال بانهایت‌تأسّف در بسیاری ازموارد دیده شد که‌نسخهٔ اصل ونسخهٔ پ هردو غلط‌است ؛ درین گونه جاها ، بادرج عبارت نسخهٔ اصل درمتن ، آنچه بنظر درست میرسید درپاورقی بعلامت (ظ) نموده شد .

دربعض جاها نیز (مانند ص ۱۷ و غیره) چون عبارت متن از « حبیب‌السّیر» منقول بود تصحیح ازروی‌آن کتاب صورت گرفت ، منتها عبارت « حبیب‌السّیر » درمتن داخل پارانتز قرارداده شد و عبارت نسخهٔ اصل درپاورقی میان دوقلاب .

دریکی دومورد‌نیز ازقسمت «لطایف‌نامه» ترجمهٔ «مجالس‌النّفایس» استفاده شد ، زیرا چون موضوع و نویسنده در هر دو کتاب یکی بود حدس زده شد که شکل صحیح عبارت را بتوان درانجا پیدا کرد ، و اتّفاقاً این حدس صائب از آب درآمد . چنانکه درترجمهٔ حال سلطان محمود میرزا فرزندسلطان‌ابوسعید میرزا مشهور به«محمود غازی»(ص ٤١) دیده شد که علّت شهرت وی به « غازی » درهردو نسخهٔ اصل و پ چنین

Marfat.com

توضیح شده است :

« بواسطهٔ آنکه تیمور تا کنار کندری محاربه و مقاتله میکرده » .

وحال آنکه کلمهٔ « تیمور» هیچ گونه ارتباطی باموضوع نداشت.«تا کنار » هم بیربطتر ازان بود و« کندری» نیز که نه‌نام شطّی بوده و نه‌اسم دریاچه‌یی، عجیبتر و غریبتر ازان . بامراجعه به ص ۱۷۳ از « مجالس النفائس » با کمال تعجّب دیده شد که «تیمور» نیست همواره است، «تا کنار» نیست « بکنفّار » است و« کندری »نیست« کتور»است که نامشبه‌جزیرهٔ گجرات باشد . اشکال بدین صورت برطرف گردید و عبارت « مجالس النفائس » بعلامت دو زاویهٔ حاوِیه < > درمتن قرار داده شد و عبارت نسخهٔ اصل بین دو قلاّب درپاورقی . ولی افسوس که این نوع تصحیح جز در دو ج (هردو درص ٤١) مورد دیگری پیدا نکرد .

باهمهٔ اینها کار تصحیح در اینجا خاتمه‌نیافت . صاحبان تراجم احوال همه اشخاصی بودند تاریخی و در ترجمهٔ حال هریك نقطه‌هایی تاریك و نامفهوم وجود داشت که بایستی توضیح گردد و روشن شود . بیرای اینکه این کار دروقت موسّعی انجام یابد آنرا بدآخر کتاب وا گذاشته تا بشکل تعلیقات صورت گیرد .

اکنون تعلیقات نیز خاتمه یافته و بآخر کتاب الحاق شده است ، ولی بازکار تصحیح را نمیتوان درحقیقت خاتمه یافته تلقّی کرد . گذشته ازبعض اشخاص که ترجمهٔ حالشان بدست [illegible] ازین نقطه‌ها در جای خود اشاره شده است . قسمتی که [illegible] نامفهوم ماند . گرچه شکل صحیح بعضی از آنها آقای برفسور [illegible] آتش ازروی نسخه صحیح برایم نوشتند ولی باوجود هم بعضی [illegible]

Marfat.com

لازم دردسترس نبود هنوز حل نشده مانده و کتابت صحیح آنها درست معلوم نشده است . بااین حال چون درین باب تقصیری نرفته و کوشش لازم بقدر مقدور بعمل آمده است ازخوانندگان گرامی امیدواری هست که این قصور ها را برمصحح خرده نگیرند و معذورش دانند .

ترجمهٔ حال مؤلف متأسفانه باید گفت که ازجزئیات زندگی مؤلف اطلاعات بسیار کمی دردست است ، زیرا تذکره نویسان دربارهٔ وی یا چیزی ننوشته و یا بسیار مختصر نوشته و یا در نوشته هاشان مرتکب اشتباهاتی شده‌اند . بنا برین بخصوص باستناد دوسه اثر محققانه که از طرف بعض فضلا و دانشمندان معاصر بوجود آمده است ترجمهٔ حال کوتاهی برای اطلاع خوانندگان محترم در اینجا می نگارد و درخاتمه فهرستی ازمنابع نیز برای مراجعه بدست میدهد :

مولانا سلطان محمد متخلص به« فخری »[1] هروی فرزند امیری از شعرا و مؤلفان قرن دهم هجری است . تاریخ ولادت وی بدرستی معلوم نیست ، ولی از مقایسهٔ تاریخ تألیف قدیمترین آثار معلوم ازوی مانند «لطایف نامه» درحدود سال ۹۲۸ و « هفت کشور» درعهد شاه اسماعیل اول (۹۳۰ ـ ۹۰۷) باتاریخ تألیف جدیدترین اثرش یعنی «جواهر العجایب» که درحدود سال ۹۶۳ تألیف یافته است می‌توان نتیجه گرفت که آثار قدیمی محصول دورهٔ جوانی مؤلف است و « جواهر العجایب » حاصل دورهٔ پیریش و ازین‌رو میتوان ولادت وی را در اوایل قرن دهم یااواخر

(۱) ـ تخلص « فخری » درقصیدهٔ لامیهٔ مؤلف نیز دیده میشود (ص۱۰۷):
همچو فخری بدعای تو سخن ختم کنم صورت حال نگویم که دعاراست محل

Marfat.com

قرن نهم دانست.

تاریخ قطعی وفات وی نیز مانند تاریخ ولادتش مجهول است. بنا بگفتهٔ تقیّ‌الدین اوحدی در «عرفات» که مینویسد:

«افتخار زمان مولانا فخری درسنهٔ ۹۷۰ درهند بوده و مدّاحی شاه حسن بن شجاع ارغونی بسیار کرده» وفات وی باید از سال ۹۷۰ ببعد اتّفاق افتاده باشد. صاحب «قاموس‌الاعلام» (جلد پنجم، ۳۳۴۸) گوید: دراواخر قرن دهم هجری وفات یافته است.

ازآثار وی آنچه میدانیم عبارت است از:

۱ـ «دیوان اشعار». صاحب «عرفات» میگوید: «دیوانش قریب به پنج هزار بیت درآگره بنظر رسید».

۲ـ «لطایف‌نامه» که ترجمهٔ «مجالس‌النفائس» امیرعلیشیر نوایی است درحدود سال ۹۲۸ بنام حبیب‌الله ساوجی وزیرخراسان. این ترجمه باترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی یکجا در سال ۱۳۲۳ شمسی در تهران باهتمام استاد دانشمند آقای علی‌اصغر حکمت تصحیح شده و بطبع رسیده است.

۳ـ «تحفة‌الحبیب». مجموعهٔ غزلیاتی است که فخری در سال ۹۲۹ ازشعرای مختلف ترتیب داده و بنام خواجه حبیب‌الله مذکور [illegible] نسخه‌یی ازان در کتابخانهٔ بانکی‌پور، بشمارهٔ ۱۹۹۳ [illegible] کتابخانه، تکملهٔ اوّل، ص ۲۳۳) و نسخه‌یی [illegible] فرّخ بعنوان «جنگ خطّی غزلیات» در بخش [illegible] ۳۱ [illegible]

۴ـ «هفت کشور» که تاریخی است آمیخته باخبار [illegible] داستان و به شاه اسماعیل اول (۹۳۰ـ۹۰۷) تقدیم شده و نسخهٔ آن [illegible]

Marfat.com

فهرست نسخه‌های خطّی دانشکدهٔ ادبیات تهران بشمارهٔ ۳۳ـج موجود است.

۵ ـ «صنایع الحسن» که در صنایع و بدایع و عروض و قافیه است و مؤلف آن را بنام شاه حسن ارغون حاکم سندوتته (۹۶۲ـ۹۲۸) تألیف کرده و نسخه‌یی ازان موجود نیست.

۶ـ «جواهر العجایب» که تذکرهٔ زنان سخنور است و مولانا فخری آن را پس ازجلوس جلال‌الدّین محمّدا کبرشاه (سال ۹۶۳) بنام **ماهم** دایهٔ اکبرشاه تألیف کرده است.

چنانکه خود درمقدّمهٔ آن کتاب میگوید:

«از اطراف و جوانب هر کس جهت ایثار، تحف و هدایا بدرگاه فرستاد چنانکه مور نزد سلیمان، فقیر قصیدهٔ مدح در ذکر جمیل آن حضرت انشا کرد، و این چند بیت ازانجا است:

آنکه میگوید صدای طبل او در گوش چرخ
نوبت **سلطان جلال‌الدین محمد اکبر** است
آن شهنشاه فلک قدری که از روی شرف
شمسهٔ ایوان قصرش آفتاب خاور است
آنکه دُرد ساغر او صافی جام جم است
آنکه نعل توسنش آیینهٔ اسکندراست ... الخ

بخاطر رسید که هدیه‌یی نیز لایق مجلس شریف فردوس آیین دلشاد زمان و گوهرشاد دوران:

از شرافت آستانش قبله‌گاه داستان
چرخ اطلس فرش راهش رُفته‌است از آستین

Marfat.com

هم مقامش روح پرور چون بهشت جاودان

هم کلامش فیض گستر چون دم روح الامین... الخ

مدّتی درین اندیشه میبودم ... آخر بعد ازمشاهدهٔ بسیار بدلم چنان تافت و بر خاطرم قرار یافت که جهت انبساط خاطر آن مسند نشین بلقیس نشان: کامگار بخت ودولت **ماهم** بلقیس قدر آنکه شد پرورده اورادرّ شاهی در کنار آنچه از طایفهٔ اناث در لباس نیکو اساس نظم ظاهر شده جمع سازم که بغایت غریب است ».

این تذکره بسال ۱۸۷۳ میلادی درلکهنو بطبع رسیده است .

۷ ـ « روضة السّلاطین » که عبارت از همین کتاب باشد درهفت باب بترتیب زیر :

الف ـ وجه تسمیهٔ شعر و احوال بهرام گور و ابتدای نظم فارسی

ب ـ احوال و اشعار ازسلاطین چغتای اوزبک ج ـ از تیموریان سمرقند و خراسان د ـ از پادشاهان عراق و روم ه ـ از بعض ملوک هندوستان و ـ ازبعض امرا ز ـ ازشاه حسین ارغون .

مؤلّف درین هفت باب ، علاوه برمقدمه یی در بیان شعر و آغاز نظم فارسی ، ازاحوال و اشعار هشتاد تن ازسلاطین و امرا و شش تن از شعرا بحث کرده ، و سبب تألیف بگفتهٔ خود وی آن بوده است که حسین ارغون روزی درمجلس خود میگوید که [illegible] حسین میرزا را برای [illegible] بیاورند . مؤلف که دیوان مجالس حضور داشته می بیند که شاه حسین [illegible] تعظیم و تکریم دیوان میکنند و [illegible]

Marfat.com

دراحوال واشعارسلاطین تألیف کند، پس این کتاب را بنام «روضة السّلاطین» مینویسد و درباب هفتم که به شاه حسین ارغون[1] اختصاص دارد با قصیدهٔ لامیّه‌یی درمدح و دعای وی بپایان میرساند.

اختتام کتاب نیز باید در بین سالهای (۹۶۲ ـ ۹۵۸) بوده باشد، زیرا ازیك‌طرف می بینیم که درزمان شاه حسین ارغون متوفّی بسال۹۶۲ بوده و از طرف دیگر مؤلف در ترجمهٔ حال میرزا حیدر کاشغری ولد محمّدحسین کورکان (ص ۵۹) از شهادتش بحث میکند. و چون برطبق توضیحات ص ۵۹، س ۱۲ و ص ۲۵، س ۲ میدانیم که این شخص بنا بر نوشتهٔ «دول اسلامیه» در پاورقی ص ۴۸۲ ـ ۴۸۱ درسال ۹۴۸ والی کشمیر شده و در ۹۵۸ بقتل رسیده‌است، پس تألیف کتاب باید درفاصلهٔ

(۱)ـ شاه حسین (یاشاه حسن) ارغون، چنانکه درتوضیحات ص ۹۳، س۵ گفته شده است خلف شجاع‌الدین بن ذوالنون ارغون است که حکومت قندهاررا داشتند.

تولد وی بنا بنقل صاحب «مقالات‌الشعرا» درسال۸۹۶بوده است. درزمان پدر و پس ازوفات وی جنگها کرده ورشادتها نموده تاحکومت سندوتته را بدست آورده و پس از ۳۴ سال حکمرانی، بنقل صاحب «مقالات‌الشعرا» در یازدهم ربیع‌الاول ۹۶۲ درگذشته است.

وی اهل فضل وکمال بوده و طبع شعر داشته و «سپاهی» تخلص میکرده است، چنانکه مؤلف درباب هفتم‌کتاب اشعاری ازوآورده و این معنی را روشن ساخته است.

مراجع : مقالات‌الشعرا، ص ۲۸۹-۲۷۱وص۹۲۴ (فهرست‌اسماء رجال)، «سپاهی، میرزا شاه‌حسن ارغون، بن شاه‌بیگ» ـ M. Longworth Dames، «Argun» (اسلام‌آنسیکلوپدیسی، جلد اول، ۵۶۳ ـ ۵۶۱)ـ قاموس‌الاعلام، جلد چهارم، ۲۵۳۵

Marfat.com

قتل این شخص ووفات شاه حسین ارغون یعنی بین سالهای (۹۶۲-۹۵۸) بپایان رسیده باشد .

این است آنچه از آثار مؤلّف فعلاً برای ما معلوم است . و اینکه بعضی از تذکره نویسان مانند صاحب « قاموس الاعلام » (جلد دوم ، ۱۰۴۲ ، « امیری ») و صاحب « تذکرهٔ الهی » (بنقل ریو درفهرست) کتاب « بوستان خیال » را که مشتمل است برمطالع غزلهایی که شعرا دراقتفای یکدیگر گفته‌اند ازتألیفات فخری شمرده‌اند درست نیست ، زیرا « بوستان خیال » تألیف بکتاش قلی ابدال رومی است درسال ۹۵۰ هجری و این رباعی را خود درتاریخ اتمام آن گفته است :

توفیق رفیق گشت چون آمالم — هر روز فزود دولت و اقبالم
اتمام چو یافت این مطالع ، تاریخ — جویید ز بکتیش قلی ابدالم

= ۹۵۰

(رك . مقالهٔ تحفة الحبیب ، ص ۱۰) .

« تذکرة النساء » نیز همان « جواهر العجایب » [illegible] مانند صاحب « قاموس الاعلام » (جلد پنجم ، ۳۳۴ ، [illegible] جداگانه‌یی از فخری شمرد (رك . تذکره [illegible] پاکستان » ، ص ۹۳ ، پاورقی شماره ۳) .

امّا سبك مؤلّف ، چون دیوانش [illegible] نمیتوان اظهار نظر کرد مگر اینکه [illegible] در مدح شاه حسین ارغون آورده [illegible] تاحدّی بالاتر ازمتوسّط و [illegible] .

Marfat.com

از آثار منثورش نیز آنچه فعلاً دردسترس ماست همین کتاب « روضة السلاطین » است و « لطایف نامه ». ولی هریك عیبی دارد که ازان رو نمیتوان آن را برای سبك مؤلّف معیار قرارداد : کتاب حاضر بقدری مغلوط است و اختلاف نسختین آن فراوان که سخت است ازمیان آنها آنچه را که ازقلم مؤلف روی کاغذ آمده‌است پیدا کرد . « لطایف‌نامه» نیز عباراتش اصیل نیست ، زیرا ترجمه‌یی است اززبانی دیگر که پابند مؤلّف گردیده و آزادی و استقلال وی را درسبك ازدستش گرفته‌است. تنها مجلس نهم از « لطایف نامه » است که چون ترجمه نیست و ساخته و پرداختهٔ خود مؤلف است میتواند ما را بسبك واقعی وی رهبری کند.

باتوجّه به‌این‌مجلس باید گفت که نثر مؤلّف نثری‌است ساده وروان و ازنظر قواعد زبان درست . منتها وجه وصفی باحذف‌رابطه‌برطبق‌معمول عصر مؤلّف فراوان دارد. جمله ها عموماً کوتاه است و تکرار ازمعایب شمرده نمیشود ، تا آنجا که مؤلف باکی ندارد از اینکه فعلی را بارها تکرار کند . مثال : « قاضی نورالله از ساوه بود و بسیار فضل و کمال داشت و برادرزادهٔ قاضی عیسی بود وخود نیز درتمام ممالك عراق‌قاضی بود و تحصیل درخدمت مولانا جلال کرده بود و حسن‌اخلاق و لطافت اوضاعش ازتعریف زیاده بود ... » (ازص ۱۴۲ « مجالس‌النفائس ») .

دراینجااطلاّعاتی که دربارهٔ مؤلف بدست آمده بود تمام شد وچیزی ناگفته نماند . اینك برطبق وعدهٔ قبلی فهرستی ازمنابع در پاورقی

Marfat.com

میآورم[1] و مقدّمه را بپایان میرسانم .

ولی در خاتمه خود را موظّف میدانم که از آقای پرفسور احمد آتش استاد ارجمند دانشگاه استانبول که زحمت تهیهٔ میکروفیلمی از نسخهٔ خطی «روضة السلاطین» را قبول فرمودند و نیز در حلّ بعضی از اشعار چغتائی

(۱)- مراجع برای ترجمهٔ حال مؤلف :

۱- « تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان » ، تألیف دکتر سید علیرضا نقوی ، تهران ، چاپ علی اکبر علمی

۲- مقالهٔ « تحفة الحبیب » ، بقلم احمد گلچین معانی (نشریهٔ فرهنگ خراسان ، دورهٔ پنجم ، شمارهٔ سیم و چهارم ، ۱۷-۷)

۳- مقدمهٔ « مجالس النفائس » ، بقلم استاد علی اصغر حکمت (مجالس النفائس ، تهران ، ۱۳۲۳ هجری شمسی ، ل - کو)

۴- « تاریخ معصومی » (یا « تاریخ سند ») ، تألیف میر معصوم نامی بهکری ، بمبئی ، ۱۹۳۸ میلادی

۵- « فهرست ریو » ، جلد اول ، ص ۳۶۷-۳۶۵ ، « لطایف نامه »

۶- « قاموس الاعلام » ، تألیف شمس الدین سامی ، استانبول ، جلد دوم ، ۱۰۴۲ ، « امیری » ، جلد پنجم ، ۳۳۴۸ ، « فخری »

۷- « مقالات الشعرا » تألیف میر علیشیر قانع تتوی ، تصحیح سید حسام الدین راشدی ، ۴۸۷ ، ۲۸۶

۸- « تذکرهٔ الهی » (یا « خزینهٔ گنج الهی ») ، تألیف میر عماد الدین محمود حسینی متخلص به « الهی » (نسخهٔ خطی)

۹- « خلاصة الافکار » ، تألیف ابوطالب خان تبریزی اصفهانی ، حدیقة الفقه (نسخهٔ خطی)

Marfat.com

آن کمکم نمودند ، وهمچنین ازفاضل‌محترم آقای احمد گلچین معانی که مقالهٔ‌محقّقانهٔ‌خودرا بعنوان«تحفة‌الحبیب» برای استفاده درترجمهٔ حال مؤلف دراختیارم گذاشتند صمیمانه‌سپاسگزاری نمایم. ازخداوندمیخواهم که‌هردورا درخدمات علمی‌واجتماعی موفّق فرماید ان شاءالله .

شهریورماه ۱۳۴۵

دکتر عبدالرسول خیامپور

---

*۱۰ـ « ریاض‌الشعرا » ، تألیف واله داغستانی (نسخهٔ خطی)

۱۱ ـ « صحف ابراهیم » ، تألیف علی‌ابراهیم خان خلیل ، صحیفة‌الفـاء، (نسخهٔ خطی)

۱۲ـ « عرفات‌العاشقین » ، تألیف تقی‌الدین اوحدی (نسخهٔ خطی)

Marfat.com

روضة السلاطين

Marfat.com

Marfat.com

تذکرهٔ

فخری هروی[1]

ای کوی تو روضهٔ سلاطین جهان وی سوی تو دلها همه پیدا و نهان
ره یافت بتو کسی که وارست زخود یك لطف کن و مرا زخود باز رهان

سپاس وستایش بیقیاس پروردگاری را که روضهٔ اقبال سلاطین عالم بریاحین عدل واحسان مزیّن ومعطّر گردانیده وباوجود رتبهٔ عالی سلطنت لوای سخنوری بعضی در[2] شهرستان وجود از خزانهٔ خودش بجواهر دلپذیر نظم مجلّی ومحلّی گردیده .

نظم

شاهان که بملك بیقیاس آمده‌اند بر خاك درت بهر سپاس آمده‌اند
از زلف تو در سلسلهٔ نظم وجود غوّاصان گهرشناس آمده‌اند

و درود نامحدود وصلوات نامعدود بر رسولی که آفتاب وار از اوج سپهر رحمت «وما ارسلناك الّا رحمةً للعالمین» تافته و سلاسل نظم سخنوری [illegible] برای نعمت روح افزای او بگوهر معانی دلارای [illegible] یافته. شفیع مجرمان درگاه طبیب علّت [illegible] محمّد رسول الله .

۱ـ این عنوان در نسخهٔ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

Marfat.com

نظم

زهی سلطان ایوان رسالت　　باو خرّم گلستان رسالت
چراغ بارگاه آفرینش　　فروغ دیده‌های اهل بینش
رسالت را سزاوار عظیم است　　بلی این بحر را درّ یتیم است
فصیحند انبیا و اوست افصح　　ملیحند انبیا و اوست املح
همه انوار و او نوروجوداست　　همه انهار واو دریای جوداست
غرض ازبودِ عالم بودِ او بود　　وجودافسرش[1] باجود او بود

اما بعد، برضمیر منیر غزلسرایان بوستان معانی وسخن آرایان جهان نکته‌دانی مخفی نماند که سبب تحریر این سطور مختصر و باعث این تحفهٔ محتقر آن باشد که روزی این فقیر بی‌بضاعت وحقیر بی‌استطاعت فخری بن محمّد امیرالهروی درمجلس عالی واهالی اعظم وجمجاه و سکندر وقار[2] دارا حشم و غیرت سلاطین عالم و خورشید جهانتاب سپهر سرافرازی، **ابوالفتح شاه‌حسین‌غازی** خلّدالله ملکه‌نشسته گوش هوش را بجواهر الفاظ [دلپذیرش‌مزیّن][3] داشتم ولطافت معانی بی‌نظیرش را بخامهٔ خیال برصفحهٔ خاطر می‌نگاشتم.

نظم

آن بحر بیکرانه آن گوهر یگانه　　آن سرور زمانه آن قبلهٔ قبایل
آن افتخار[آدم][4] آن نامدار عالم　　آن شهریار ملهم آن کامگار کامل
آن دافع‌مخالف آن‌نافع[موافق][5]　　آن قاطع منافق آن جامع فضایل

۱- آفرش　　۲- وجمجاه سکندر وقار　　۳- [دلپذیر مزین]
۴- [عالم]　　۵- [مواثق]

Marfat.com

رشك جم و فریدون نقد شجاع دوران چشم و چراغ ارغون شاه حسن خصایل
در بزم کامرانی سر حلقهٔ سلاطین در باب نکته دانی سر دفتر افاضل

فرموده‌اند[۱] که درین ایّام دیوان اشعار حضرت خاقان مغفور سلطان حسین میرزا انارالله برهانه را برای ما تحفه آورده‌اند و اشارت به احضار آن کردند. چون آن کتاب را [آوردند][۲] آن حضرت بطریق دعوات در تعظیم آن کوشیدند.

نظم

سخن بنزد سخندان بزرگوار بود ز آسمان سخن[۳] آمد سخن نه خوار بود

از مشاهدهٔ این تعظیم و تکریم آن حضرت بخاطر چنان رسید که از ابتدای نظم احوال سلاطین را که طبع شریف ایشان بجواهر نظم محلّی بوده است [و گاهی][۴] خاطر انوار[۵] آن حضرت[۶] میل بجانب شعری بود و نسخه‌یی[۷] نوشته از ابیات آبدار و اشعار درر نثار ایشان بر سبیل یادگار برانجا ثبت نماید. بنابران این مختصر را چون اوراق گل از هر بوستان برای تفریح خاطر [دوستان فراهم آوردم][۸] و «روضة السّلاطین» نامش کردم.

و ترتیب این نسخه بر هفت باب است برین موجب:

باب اوّل ـ وجه تسمیهٔ شعر و احوال بهرام گور و ابتدای نظم [illegible] احوال سنجر[۹] ماضی و طغرل بیك سلجوقی [illegible] التفات میفرموده‌اند.

۱ـ فرمودند ـ ط ۲ـ [آورده‌اند] ۳ـ [illegible]
۴ـ [و گاه] ۵ـ انور ـ ط ۶ـ [illegible]
۷ـ بوده و نسخه‌یی (بوده نسخه‌یی ـ ط) ۸ـ [در آوردم]
۹ـ و احوال سلطان سنجر

Marfat.com

باب دوم ـ در بیان احوال [پادشاهان][1] چغتای و اوزبك[2] و سلاطین ایشان که اشعار خوب گفته‌اند ودرمیان‌مردم شهرت[3] دارد نموده شد .

باب سیم ـ در بیان احوال پادشاهان چغتای ازاولاد امجاد امیر تیمور صاحبقران که درسمرقند و خراسان بوده ابیات و اشعار نیك فرموده[4] ودیوان[5] ترتیب داده‌اند . ٥

باب‌چهارم ـ در بیان احوال پادشاهان عراق و روم که نظم گفته‌اند .

باب پنجم ـ در بیان احوال بعضی ازملوك هندوستان ودیگر اطراف که میل نظم کرده شده[6] .

باب ششم ـ در بیان احوال‌امرای‌عالیشان پادشاه نشان که سر اطاعت بهر کس[7] فرونیاورده‌اند بلکه پادشاهان آرزوی‌ملازمت ایشان کرده‌اند و ابیات خوب دارند[8] . ١٠

باب هفتم ـ در ذکر جمیل حضرت نوّاب و ختم کتاب بعون الملك الوهّاب [ومن‌الله‌العصمة والتّوفیق][9] .

١ـ [پادشاه] ٢ـ چغتای اوزبك ٣ـ شهرت تمام
٤ـ فرموده‌اند ٥ـ ودیوان غزل ٦ـ کرده‌اند ـ ظ
٧ـ بکس ٨ـ فرو نیاورده‌اند و ابیات خوب دارند
٩ـ [ومن‌العصمة والتوفیق]

Marfat.com

باب اول

در بیان وجه تسمیهٔ شعر واحوال بهرام گور وابتدای نظم فارسی

در تواریخ چنین آورده‌اند که بعد از طوفان نوح علیه‌السّلام یعرب بن قحطان بلغت عربی متکلّم گردید و در ترکیب کلمات و ترتیب عبارات کوشید تا روزی درمحلّ خاصّ دو بیت انشا کرد چنانچه حضّار مجلس تعجّب نمودند و گفتند که این چه طرز کلام است؟ که هرگز مانند آن از تو استماع نکردیم. یعرب گفت: «**انا ایضا ماشعرتُ به من نفسی الّا یومی هذا**». یعنی من نیز مثل این را از خود[1] فهم نکرده‌ام مگر امروز. پس ازین سبب که بیواسطهٔ تعلیم وتعلّم او را بکلام موزون شعر را شعور افتاد[2].

ودربعض تواریخ نیز آمده است که شخصی پدر قبایل یمن بود واو را[3] شعر بن سبا میگفتند و او در عربیّت بغایت فصیح بود چنانچه اکثر کلام او هم موزون میآمد. چون نام او را «شعر» بود کلام موزون او را «شعر» [گفتندی][4].

امّا اوّل کسی که بزبان فارسی نظم کرد بهرام گور [illegible] آورده‌اند که بهرام محبوبه‌یی داشت «دلارام [illegible] آن [illegible]

۱. مثل این خبر از خود [illegible] ۲. [illegible] نامیدند [illegible] ۳. بود او را [illegible] ۴. [میگفتندی]

Marfat.com

و نکته‌دان وموزون حرکات وراست‌طبع‌وخوش آواز وچنگی بود [و بهرام را][1] درهمه‌جا همراه‌میبود و گاهی بااو مناظره‌مینمود و بهرام‌هر لطیفه‌یی که برزبان[2] آوردی او نیز دربرابرچیزی مناسب وموافق انشا کردی. تاآنکه روزی بهرام دربیشه باشیری درآویخت وآن را دو گوش گرفته گوشمالی عظیم داده برهم بست وازغایت تفاخر آن‌دلاوری وشجاعت‌این مصرع برزبان[2] او گذشت، ع :

منم آن شیر ژیان و منم آن ببر یله[3]

دلارام‌حاضر بود، درجواب گفت، ع:

نـام بهرام ترا و پدرت [بوجبله][4]

بهرام را [این][5] کلمات بغایت خوش آمد و چون حکما را طلبیدواین مصراع را برایشان خواند ایشان درنظم‌قانون پیدا ساختند امّازیاده‌ازیك بیت نبود .

و ابوطاهر خـاتونی در تواریخ خود آورده است که در روزگـار عضدالدّولهٔ دیلمی که یکی از پادشاهان دیالمه بود هنوز قصر شیرین که بقرب خانقین بود بتمام خراب نشده بود این بیت را که بزبان فارس[6] قدیم است نوشته یافتند :

بیت

ثری را نگهبان انوشه[7] بدی جهان را بـدیدار او شـه‌بدی

۱- [وبهرام اورا] ۲- بزبان ۳- منم وشیرژیان ومنم ببل یله
٤- [بوجیله] ۵- [ازین] ٦- پارس ۷- ابوشه

Marfat.com

بدین تقریر معلوم شد که قبل ازروزگار اسلام نیزشعر فارسی میگفته‌اند.

و گویند که درایّام دولت بنی‌صفّار امیر احمدبن عبدالله قهستانی در خراسان والی شده وملك براو قرار گرفته روزی پسرش در دارالسّلطنهٔ هری با کودکان گردکان میباخت. امیر نزدیك پسر رسید واو در محلّی [که مشت جوز بکرد انداخته بود][1] یکی بیرون‌جسته‌باز[2] برطرف کرد مراجعت نمود و غلطان میآمد. امیرزاده را بغایت ابتهاج و مسرّت این مصراع برزبان گذشت، ع :

غلطان غلطان [همی‌رود][3] تاته گور

ملك را این کلام پسندیدهٔ تمام افتاد، چون برفضلا این معنی راظاهر کرد ایشان گفتند این‌جا شعر است . پس ابو دُلَف عِجْلی و بنت‌الکعب باتّفاق بتحقیق وتقطیع شعر [مشغول شدند][4] و این را نوع[5] از بحور یافتند وبران مصراع دیگر گفتند .

چون چهار مصرع‌است رباعی گویند بهتراست . [ومدّتی خوش‌طبعان را اوقات][6] برباعی گفتن‌میگذاشت [امّا خوش‌خوش][7] اصناف‌سخنوری زیاده میگشت تابروزگار آل‌سامان سرانجام ورونق تمام یافت

و استاد رودکی

سرخیل اهل نظم وندیم مجلس امیر نصربن احمد سامانی گردید ومرتبه

۱ـ [که او مشت جوز بگردانیده بود] ۲ـ [illegible]
۳ـ [همی‌روی] ۴ـ مشغول است ۵ـ [illegible]
۶ـ [ومدعی خوش‌طبعان] ۷ـ [با خوش]

Marfat.com

یافت و کارش ازپایهٔ عوام گذشته بمقام عالی رسید .

نام رودکی ابوالحسن است ومولدش قریهٔ رودك بخارا است ومقدّم شعرای فرس اوست[۱] و کتاب «کلیله و دمنه» را بقید نظم آورده[۲]. امیر نصر بن احمد سامانی او را بهانعامات کلّی سرافراز کرده چنانچه امیر عنصری دریك قصیدهٔ خود این معنی را ظاهر ساخته گوید :

نظم

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گرفت بنظم کلیله در کشور

ومولانا عبدالرّحمن جامی در کتاب «سلسلةالذّهب» تعریف تجمّل رودکی میکند :

نظم

رودکی آنگهی، که دُر سفتی مدح سامانیان همی گفتی

صلهٔ نظمهای همچو دُرش بود دربار چارصد شترش

امّا ازجواهر نظم او همان یك قصیده درمیان است که امیر نصر را ازسفر مرو بطرف بخارا [ترغیب][۳] کرده وانعامات بدست آورده .

این چند بیت ازان قصیده جهت نمونه درین اوراق ثبت نموده شد:

نظم

بوی کوی مولیان[۴] آید همی یادیار مهربان آید همی[۵]

شاه ماه است وبخارا آسمان ماه سوی آسمان آید همی

۱- ومقدم شعرا وفرس است ۲- درآورده ۳- [برغبت]

٤- لولیان ۵- درنسخهٔ ب پس ازین بیت بیت زیرین اضافه برمتن است:

ای بخارا شادباش و شاد زی شاه روزی شادمان آید همی

Marfat.com

شاه سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی[1]

بعد ازو ازشعرای آن‌زمان چیزی استماع نشد که ثبت نماید. تا در ایّام سلطان محمود غازی که استادان پیدا شدند.

از انجمله فردوسی

که «شاهنامه» کارنامهٔ اوست ودرتعریف او استادان سخنان بلند گفته‌اند. ۵

حضرت[2] شیخ نظامی گوید:

قطعه

آفـرین خدا به[3] فردوسی کو سخن راست آفریننده

او نه استاد بود و ما شاگرد او خـداوند بود و ما بنده

دیگری هم ازان اوستادان گوید: ۱۰

قطعه

سکّهٔ کار جهان[4] فردوسی طوسی نشـاند

[کافرم گر هیچکس ازجملهٔ فرسی نشاند][5]

اوّل از بالای کرسی برزمین آمد سخن

باز او دستش گرفت ودرسر[6] کرسی نشاند

هم ازقدما [درتعریف][7] او میگوید:

۱ـ درنسخهٔ پ پس ازین بیت [illegible]

آب آمو با درشتیهای خود [illegible]

۲ـ خصوصاً حضرت ۳ـ آفرین بر روان ۴ـ [illegible]

۵ـ [کافرم هیچکس ازجملهٔ فردوسی نشاند] ۶ـ [illegible] ۷ـ [illegible]

Marfat.com

نظم

در شعر سه کس[1] پیمبرانند هرچند که لانبیّ بعدی
او صاف[2] قصاید[3] و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

دیگر استاد ابوالفرج سجزی بوده

که این بیت[4] مشهور است :

قطعه

چندانکه گرد عالم صورت برآمدم
غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده‌اند برات مسلّمی

و دیگر پندار رازی

که این قطعهٔ او شهرت تمام دارد :

نظم

از مرگ حذر کردن دو روزه[5] روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد و کوشش[6] نکند سود
روزی که قضا نیست در او مرگ روا نیست

۱ـ سه‌تن ۲ـ اوصاف و ـ ظ ۳ـ قصیده ٤ـ ابیات (ابیات از وی ـ ظ)
٥ـ دو روز ـ ظ ٦ـ باشد کوشش ـ ظ

Marfat.com

و دیگر مسجدی

که رباعیات[1] او بغایت دلپذیر افتاده واشتهار تمام دارد .

رباعی

از شرب مدام و لاف[2] مشرب توبه
وز عشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس[3] گناه و برلب توبه
زین توبهٔ نادرست یارب توبه

و دیگر استادان پیدا شده‌اند. [illegible] زمان سلطنت آل سلجوق .

سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه و [illegible]

نظم گفتند. نیك واقع شده است .

ابوالعلا احمد در تاریخ خود آورده که [illegible]
پشت بدافراسیاب تراد میرسد وسلجوق [illegible]
شد. واو را پسر چهار بود: میکائیل و[illegible]
دیگری یونس. اسرافیل[7] که پسر بود [illegible]
را مسخّر گردانید و مدّت بسیار [illegible]
وفات کرد والب ارسلان بن جعفر بیگ [illegible]

۱ـ [illegible]
۴ـ [illegible]
۷ـ میکائیل [illegible]
طغرل ملک طغرل [illegible]

Marfat.com

را بقبضهٔ تصرّف خود آورد[1] وشوکتش زیاده شد وممالك روم را گرفت و ابو نصر کندری را که وزیر ملك بود خواجه نظام‌الملك را برمسند وزارت مقرّر نمود ومدّت دوسال وهم[2] درخراسان بجای پدر و نه سال بجای عم بر سریر عدالت حکم فرمود. وآخرالامر در کنار آب آمو در ولایت چهارجوی «خدا می‌داد» نام شخصی فدایی ازسمرقند آمده نیمروز او را بکارد زد و کشت.

و نبیرهٔ او[3] سلطان ملکشاه به‌اهتمام خواجه نظام‌الملك وزیر، شاه‌شد. وچون پادشاه روم وفات یافت مملکت روم‌را به‌داود بن سلیمان بن قتلمش ابن اسرافیل[4] بن سلجوق‌داد ومدّت دویست‌وهشتاد سال تازمان غازان‌خان سلطنت ممالك بتصرّف اولاد او بود. و سلطنت کرمان را بعم‌زادهٔ خود سلطان شاه‌قباد داد وشام‌را به‌برادر او بتکش[5] اوزانی‌داشت وملك‌خوارزم را به‌بوشتکیش[6] که غلام ترك‌او بود عنایت فرمود واصل خوارزمشاهیان اوست. ودیار بکر[7] را به‌قسم‌الدّوله که اصل اتابکان است داد.

ومدّت سلطنت سلطان ملکشاه بن الب‌ارسلان بن جعفر بیگ[8] به‌سی و هشت سال رسید [وعازم‌دیار بقا][9] کردند[10] وتاریخ جلال[11] یادگاراوست. وهرسال بیست ویك‌هزار زرسرخ رکنی حاصل او بوده. اورا «رکن‌الدّین سلطان ملکشاه» میگفتند وهمیشه چهل هزار مرد مبارز مکمّل در رکاب او حاضر بوده‌اند. و بااهل التفات[12] تمام داشته است و امیر معزّی در

۱- درآورد ۲- ونیم - ظ ۳- وپسراو-ظ ٤- اسرائیل - ظ
٥- به‌برادر خود تتش- ظ ٦- نوشتکین - ظ ۷- و دیار حلب
۸- چغری بیگ - ظ ۹- [وعازم بقا] ۱۰- گردید - ظ
۱۱- جلالی - ظ ۱۲- وبااهل شعر وادب التفات - ظ

Marfat.com

ملازمت او معزّز ومکرّم بوده است .

گویند نماز شام عیدمردم ماه میدیدند، نظر سلطان بر ماه افتاده به امیر معزّی نموده‌اند واو در بدیهه این رباعی را گفته است[1]:

رباعی

ای مـاه کمان شهریـاری گویی یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زرّ عیاری گویـی در گوش سپهـر گوشواری گویی

به‌التفات[2] کلّی سرافراز شده .

و سلطان ملکشاه در آخر عمر به‌خواجه نظام‌الملک خاطر متغیّر گشت و تاج‌الملک فارسی را وزیر کرده خواجه نظام‌الملک را در سفر بغداد درحدود نهاوند قوم ملاحده بدرجهٔ شهادت رسانیدند. وخواجه در محلّ فوت این قطعه را گفته بخدمت سلطان فرستاد :

قطعه

چل سال به‌اقبال تو ای شاه جوانبخت
زنگ ستم از چهرهٔ ایّام ستردم[3]
طغرای نکو نـامی و منشور عدالت
پیش ملک العـرش بتوقیع تو بردم
چون شد زقضا مدّت عمرم نود و شش
در حدّ نهـاونـد [illegible]
بگذاشتم آن خـدمت دیرینه بفرزند
او را بخـدا و بخـداوند سپردم

۱ـ گفته ۲ـ به‌انعامات ۳ـ [illegible]

Marfat.com

ملکشاه نیز در همان روزی در حوالی بغداد بجوار حق پیوست و سلطان محمد بن ملکشاه قایم‌مقام پدر شد وسیزده‌سال سلطنت کرد و بعداز آن سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاه شد .

سلطان سنجر

چهل سال پادشاهی کرد [چنانکه][1] سلاطین عالم از سر خطای تااقصای روم ومصر وشام وعراق ویمن درتحت‌فرمان او بودند. واو بغایت‌پادشاهی[2] مبارك‌قدم ودرویش وعادل وخوش‌خوی وخوش‌خلق[3] بود و در نظم طبع خوب داشت ورعایت این طایفه بسیار میکرد [ودرملازمت او ازاهل‌نظم اوستادان][4] نیکخواه بوده‌اند وقصاید غرّا بنام او انشا نموده[5].

ودرحینی که دخترسلطان رحلت کرد عمعق بخارایی که قصّهٔ حضرت یوسف علیه‌السّلام را نظم کرده و آن نظم ذوالبحرین است ورشید وطواط در «حدایق‌السّحر» سخن او به‌استشهاد آورده است سلطان او را از آنجا به‌مرو طلبیده تا مرثیه گوید . عمعق پیر و ضعیف بود نتوانست آمدن ، مرثیه را گفته فرستاد[6] واین دوبیت ازان مرثیه است :

نظم

هنگام آن که گل‌دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شکفته و درخاك شد نهان
هنگام آن که شـاخ شجر نم کشد زابر
بی‌آب مـاند نرگس آن تازه ارغوان

۱ـ [چنانچه] ۲ـ پادشاه ۳ـ وخوش خوی وخلق ٤ـ [ودر ملازمت اوستادان ازاهل نظم استادان] ٥ـ نموده‌اند ٦ـ وفرستاده

Marfat.com

آن را انعامات عظیم کرده است .

ودیگر استادان مثل انوری وادیب صابر ورشید[1] وطواط وعبدالواسع جبلی وفرید کاتب وعماد زوزنی وسیّدحسن غزنوی ومهستی [که نام او درعالم مشهور است][2] درخدمت او بودند .

گویند شبی مهستی ازمجلس سلطان بیرون آمد. دید که برف باریده است ، باز آمده سلطان ازو کیفیّت هوا را استفسار نمود واو[3] در بدیهه این رباعی را گفته بعرض خداوند رسانید :

رباعی

شاها فلك اسب سعادت زین کرد وز جملهٔ خسروان ترا تحسین کرد
تا درحرکت سمند زرّین نعلت بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان مهستی را رعایت تمام کرد .

امّا چون از باران حوادث بنای دولت سلطان سنجر روی به انهدام آورد خورشید اقبالش از اوج کمال توجّه بحضیض زوال کرد[4] چند چیز ازو در وجود آمد که مناسب او نبود . ازان جمله یکی آن [illegible] ممرّ وظایف علما و زهّاد را مسدود گردانید. هر آینه قوم [illegible] کردند واو برسر ایشان رفته مغلوب شد و گرفتار [illegible] ایشان مقیّد بود واکثر ولایت خراسان [illegible] خراب شد، چنانکه خاقانی[5] در ان واقعه [illegible]

۱ـ ورشیدالدین ۲ [illegible] ۳ [illegible]
۴ـ کرد ـ [illegible] ۵ـ [illegible]

Marfat.com

نظم

آن مصر ومملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مملکت که [شنیدی][1] سراب شد
گردون سر[2] محمّد و یحیی[3] بباد داد
محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

بعد ازان که سلطان ازقید نجات یافت پیر شده بود و دردوازدهم ماه ربیع الثّانی سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة درشهرمرو بجوارحق پیوست ودرمحلّ فوت این ابیات را گفته :

بضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای
جهان مسخّرمن شد چوتن[4] مسخّررای
بسی قلاع گشودم بیك گشودن دست ،
بسی سپاه شکستم بیك فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سودنداشت
بقا بقای خدای است وملك ملك خدای

سلطان طغرل بیك

ابن ارسلان بیگ[5] بن طغرل بن محمّدبن ملکشاه پادشاه شد و بغایت پادشاه خوب کردار و خوش طبع بود و بصورت وسیرت آراسته و شعر را بسیار نیك[6] میگفته است .

۱- [تو دیدی] ۲- سیر ۳- محمدیحیی - ظ ٤- چو من
٥- سلطان طغرل بن طغرل بیگ بن ارسلان بیگ ٦- وشعر را نیك

Marfat.com

این رباعی را درین تاریخ ازو نوشته‌اند وشهرت عظیم دارد :

رباعی

دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایّام
آن را روزی نویسد این را روزی

سلطان علاءالدین جهانسوز

در تاریخ میر[1] چنین آورده‌است که بعضی گویند که علاءالدّین حسین نام داشته‌است وجدّش[2] واین بیت اورا بداستشهاد میآورد[3] :

نظم

گر غزنین را زبیخ و بن [بر نکنم][4]
من خود نه حسین بن حسین حسنم

بهر تقدیر چون (درغور)[5] صاحب تاج وسریر گشت سوزی که خواهر زادهٔ او بود قصد غزنین کرد وآن ملک را در قبضهٔ تصرّف خویش در آورد

۱ـ [illegible]
[illegible]
[illegible]
این مبحث علاوه بر نسخهٔ [illegible]
دوم، ص ۶۰۴ـ۶۰۲ [illegible]
[illegible]
[illegible]
۲ـ وجدش حسین [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible]
۵ـ [درغوس]

Marfat.com

و بعد ازانکه فرصتی در زمستان که شدّت آن ازتقریر و بیان مستغنی بود:

نظم

دی از یخ‌بند طـرح وصلت انداخت
زمین و آسمـان را متّصل سـاخت
همه اهـل سفـر را گشت پـابنـد
میان خاك و سنـگ افتـاد پیوند
زسهـم قـوس مـاهی گشت بیتـاب
چو برگ بیـد میلـرزیـد در آب

بهرامشاه[1] بن مسعود بن سلطـان محمود غزنوی از هندوستان بـا سپاه فراوان بجانب غزنین شتافت ومیان‌او وسوری‌قتال واقع شده و بهرامشاه غالب آمد. سوری‌را بر گاو سوار کرده بر گرد غزنین آورد[2] و بقتل‌رسانید. چون خبر به‌سلطان علاءالدّین رسید با سپاه موفور (از)[3] شجـاعان غور بعزم انتقام درحرکت آمد. وبروایتی آنکه قبل ازوصول علاءالدّین به غزنین بهرامشاه مرده بود وبقولی آنکه بین‌الجانبین چندبار مقاتله (روی نمود و آخرالامر)[4] علاءالدّین ظفر یافت.

وعلی کلاالتّقدیرین (چون‌علاءالدّین)[5] به‌غزنین درآمد بقتل وغارت و کندن عمارات وسوختن فرمان داد وغوریان هفت شبانه‌روز آتش‌بیداد افروخته (هر کس را ازاهل غزنین یافتند)[6] کشتند و سوختند (و قبور

۱- بدست‌آمد. بهرامشاه ـ ظ ۲- برآورد ۳- [با]
۴- [نموده] ۵- [علاءالدین] ۶- [همه کس را از اهل‌غزنین]

Marfat.com

سبکتکین را سوای قبر)[1] سلطان محمود آتش زدند، ازین سبب لقب او «علاءالدّین جهانسوز» شد.

و چون از لوازم انتقام و غارت فراغت یافت علم تکبّر افراخته با سپاه کینه‌خواه بجانب خراسان شتافت. چنانچه درضمن واقع خبر سلطان سنجر[2] رسید بعزم [رزم][3] بیرون آمده (درصحرای هرات رود با ایشان قتال کرد)[4] وسلطان ظفر [یافته][5] علاءالدّین را مقیّد ساخت. و بعد از چند روز سلطان را [معلوم شد که][6] علاءالدّین بجودت طبع و حدّت ذهن موصوف[7] بنابران قلم عفو برجرایم او کشید و او را ندیم مجلس خاص گردانید.

روزی (طبقی)[8] مملوّ از لآلی پیش سلطان آوردند. به او بخشید. علاءالدّین در بدیهه (این رباعی نظم نموده بعرض رسانید:

رباعی

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین

با آنکه بدم کشتنی از روی یقین

وانگه بطبق میدهدم درّ ثمین

بخشایش و بخششم جهان کرد و چنین

و در مجلس دیگر چشم علاءالدّین برخالی که سلطان [illegible] پای خود داشت افتاد؛ بعد از استجازه آن را [illegible]

۱- [illegible]
۳- [illegible] ۴- [illegible]
۵- [illegible] ۶- [illegible]
۸- [illegible]

Marfat.com

نظم کشید:

رباعی

ای خاك سم مرکب تو افسر من
وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
(تا خال)[1] کف پای ترا بوسیدم
اقبال همی بوسه زند برسرمن

آنگاه سلطان سنجر طبل و علم عنایت کرده بولایت غور فرستاد و چون علاءالدّین بمملکت خود آمد اندك روزی زندگانی کرده ومدّت سلطنت او [شش سال بود][2] ودرشهور سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة فوت شد.

۱- [تاخاك] ۲- [شش سال]

Marfat.com

باب دوم

در بیان احوال خانان اوزبك ومغول که بنظم التفات نموده‌اند

از آنچه فردوس مکانی [محمدخان][1] شیبانی

واز سعادت افسر[2] شاه بداغ و نبیرهٔ او ابوالخیرخان[3] بود و شوکت [و عدالت او][4] بر اهل روزگار واضح است در بیان آن شروع مناسب نیست. پادشاه بهادر و عادل و کریم‌الطّبع [و بی‌تکلّف][5] بود. ادراکش بلند و طبعش موزون بود وچون ترك بود واز[6] عبارت ترکی بهرهٔ تمام داشت بهمان طور خود گاهگاه نظمی ظاهر میشد[7]. و در مشهد مقدّسه جهت حضرت امام موسی الرّضا[8] علیه التّحیّة والثّناء قصیده‌یی گفته. این دو بیت از آن قصیده است:

نظم

[طوس ومشهد کیم دیرلار لطف واحسان اندادور][9]

روضهٔ سلطان علی شاه خراسان اندادور

گنبد ینك قبّه‌سی عالمغه بولدی نور بخش

گوك ایرور کیم پرتو خورشید تابان اندادور

این مطلع فارسی نیز ازو مشهور است:

۱- [محمد] ۲- [illegible] ۳- [illegible]

۴- [عدالت او] ۵- [illegible]

۷- [illegible]

موسی الرضا [illegible] ۹- [طوس مشهد [illegible]

Marfat.com

مطلع

بلبان تو که جانم بلبان آوردی

عبیدالله‌خان

ولد محمود سلطان و برادرزادهٔ محمّدخان شیبانی بود. پادشاه‌خوش طبع بود ومولویّت داشت ، امّا در تحصیل ممالك خراسان بسیار زحمت کشید تاملك گردید ومهمّ او بجایی رسید. عجبتر ار همه آنکه نادرهٔ[1] زمان وبینظیر دوران مولانا هلالی را او بدرجهٔ شهادت رسانید .

امّا درنظم ترکی وفارسی خوب بود و این مطلع ترکی ازوست :

نظم

بیر بیراهلنگ[2] دوستلار حالیمنی دلدار الیدا

آیتب آیتب ینغلا گنج[3] زنهار زنهار الیدا

این مطلع فارسی او نیز مشهور است :

نظم

آن سر وقد بجامهٔ گلگون قیامت است

آتش بجان‌من‌زده است‌این‌چه‌قامت‌است

این دو بیت او هم خوب واقع شده :

نظم

بتان شما شه حسنید و ما گدای شما

ز دست ما چه بر آید بجز دعای شما

۱- نادر ۲- بیربیراتینیك ۳- ایتیب‌ایتیب یینغلاگیز

129908

Marfat.com

بخاك پای شما چهره‌سودنم هوس است

جز ان مراد نداریم[1] بخاك پای شما

یونس‌خان مغول

ولد یونس بوقاخان مغول است. گویند بجود دست ازامور سلطنت باز داشته ودر کسوت درویشی سفر کرده ومدّتی در بلاد روم اقامت ورزید. چون درصنعت مجسّم‌تراشی[2] استاد بود وبقاشوق‌تراشی معاش میگذرانید ودران بلاد[3] «استاد یونس قاشق‌تراش» میگفته‌اند وبعد ازمدّت[4] بوطن مراجعت نمود، ازسلاطین مغول درمغولستان کسی نمانده بود. مردم او را بتکلّف تمام بخانی داشتند چنانچه حضرت شیخ نظامی فرماید:

نظم

آنچه نصیب است نه کم میدهند

گر نستانی به ستم میدهند

بعضی گویند که چون از سفر روم بازگشت بسمرقند آمد و پادشاه مرحوم سلطان بوسعید او را امداد نمود بسلطنت مغول جلوس فرمود. بهر تقدیر پادشاه وپادشاهی خوب کرد چنانچه همه مردم روشنگر شدند وطبعش درنظم نیك[5] بود. این مطلع ترکی از وست:

نظم

مونونگجه حسن وجمالینك کورا سه‌تا ایلدکی

کیلوریوزونك هوسی بوله‌دی سرایلدکی

۱- بدارم بو ۲- درصنعت [illegible] ۳- [illegible]
۴- وبعد از مدتی [illegible] ۵- [illegible]

Marfat.com

این مطلع ترکی هم ازوست اگرچه ترکانـه است امّا در شاعری خالی ازصنعتی نیست :

نظم

قاز وقمیز وقوزی وقیز وقازی کیراك

چنگ‌ور باب‌و بر بطعود[1] آوازی کیراك[2]

ودر مملکت‌العود[3] درمغولستان برسریر خانی وفات یافت .

سلطان محمود خان

ولد یونس خان بود و در صورت وسیرت نظیر نداشت. مدّتی سلطنت ولایت تاشکند[4] کرد و عاقبت در لب دریای خجند بدست محمّد شیبانی کشته شد و«میرمنش»[5] نام یکی ازمقرّبانش این تاریخ را گفته :

نظم

تشنه‌لب برلب دریای خجندش کشتند

گشت تاریخ وفاتش«لب‌دریای‌خجند»

این بیت ازسلطان محمودخان است:[6]

نظم

وین دل دون ودنی مختصری بیش نیست

حاصل ازین مختصر دردسری بیش نیست

سلطان سعید خان

ولد [الجه خان][7] مغول بود ودرحسن وجمال نادرزمان بود ودرفضل

۱- بربطوعود - ظ ۲- درنسخهٔ پ جای این بیت را سفید گذاشته‌اند .
۳- الغو ٤- طاشکند ٥- «میرمنشی»-ظ ٦- این مطلع از محمودسلطان است: مطلع ۷- [الچه‌خان]

Marfat.com

و کمال بی‌نظیر دوران بود. و باهمه لطافت ، بهادری و دلاوری او چنان بود که باندك مردم ازدیار عرب مراجعت کرد وابابکر الف را که بنظم شهرت داشت معدوم‌ساخته ملك‌را بقبضهٔ اختیارخود درآورد[1]. و بنظم‌میلی تمام داشت و این مطلع ترکی ازوست :

نظم

قایسی گلشن نینگ یوزونگ ینگلیغ گل‌رعناسی بار
قایسی گل‌نینگ‌هم منینگ تك بلبل شیداسی بار

رشید خان

ولد سلطان‌سعیدخان مغول است[2]. این بیت ترکی[3] ازوست :

نظم

یوزونگنی گور گالی دیوانه دورمین
جهان نینگ اهلی دین بیگانه دورمین
دیمان کیم لاله و گلنی گوروب مین
که دولت‌لارغه‌مین خودیت نه دورمین

بدارخان

ولد [سیونجیك][4] خان است و نام اصلش [illegible]
«نوروزی» تخلّص میکند . و اکثر خطوط را [illegible]

۱ـ خود آورد ۲ [illegible]
۳ این [illegible] ۴ [illegible]

Marfat.com

سیرت پسندیده‌دارد ودرداد وعدل مشهور عالم‌است. وطالب‌علمی نیز کرده ودر نظم طبعش بسیار خوب است. این مطلع ازوست :

مطلع

پای درتحصیل یار و یار در دل بوده است

حاصل تحصیل‌ماتحصیل حاصل‌بوده است

این مطلع هم ازوست جهت[1] درد چشم خود گفته است :

نظم

از رمد گردیدهٔ ما درد بیحد کرد کرد

این که‌محروم‌ازوصالش کردمارا درد کرد

محمد امین‌خان پادشاه ولایت قزان

پادشاه درویش‌دل وخوش‌طبع وظریف بوده و درمحلّی که محمّدخان شیبانی فتح خراسان کرد و خان مشارالیه غلام شادی و بلبل چهار پاره نواز را فرستاد واو رعایت تمام دربارهٔایشان کرد این‌مطلع ازمحمّدامین خان است که گفته است :

نظم

شاخ نرگس سر گران درباغ ازتاج زراست

تاج زر درویش صاحب ترك را دردسر است

فولاد سلطان[2]

ولد تیمور سلطان‌است و نبیرهٔمحمّدخان‌شیبانی است ودر میان‌سلاطین

۱- که جهت ۲- پولاد سلطان

Marfat.com

اوزبك بخوبی او درحُسن وجمال و کرم ولطافت‌طبع و تمکین وحلم و وقار جوانی نبود وهمیشه ازخوش‌طبعان جمعی درمجلس اوحاضر بودند. وخلق عظیم او چنان بود که روزی مسخرهٔ خود را گفت که تو با چنین منظر ناخوش جوانان‌را چگونه‌رام‌خود سازی؟ او بی‌ملاحظه این‌مصراع را خوانده است، ع :

زر برسر پولاد نهی نرم شود

سلطان به‌اخلاق پسندیده حمیده[1] تبسّم کنان عفو نمود .

این[2] مطلع ازوست :

مطلع

هرگه که باز بر کسی پرناز[3] میکنی
درها بروی من زبلا باز میکنی

عبدالعزیزخان

ولدعبیدالله‌خان[4] بوده‌است. باوجودخردسالی ملك استرابادرا [illegible] داشتند واو باندك مردم[5] ولشگرخود وامراء پدر را که همراه او [illegible] مضطرب دید ازاسب [فرود آمده بر استر][6] سوارشد وزنجیر [illegible] خود انداخته گفت مرا آرزوی فرا[7] نیست. هر کس [illegible] دولت یابد وهر کس نکند وهزیمت نماید [illegible] شده آخرالامر ظفر یافته مردم بسیار [illegible]

۱ وحمیده ۲ [illegible] ۳ [illegible] ۴ [illegible]
۵ وباو اندك مردم ۶ [illegible] ۷ [illegible]

Marfat.com

است. وطالب‌علمی نیز داشت وبعد از پدر برسریر خانی نشست. طبعش در نظم ملایم بود واین مطلع ازوست :

نظم

بازم از عشق گلی آتش بجان افتاده است
کار من با دلبر نامهربان افتاده است

سلطان سعید

ولد ابوسعیدخان بن کوجم‌خان بوده. باخلاق حمیده واطوار پسندیده موصوف است. باوجودی که طبعش در نظم ملایمت تمام دارد و «کوهکن»[1] تخلّص میکند.

این چند بیت ازوست که استاد مؤمن جرّاح نقشی برو بسته است :

نظم

از کوی تو هرصبح نسیمی بمن آید
شادم که ازو نکهت آن پیرهن آید
باخاك سر کوی تو نسبت نتوان کرد
هر نافهٔ مشکی که زطرف ختن آید
شیرین سخنا خاطر خود رنجه مگردان
هرلحظه بکوی تو اگر کوهکن آید

۱- دارد «کوهکن» - ظ

Marfat.com

باب سیم

درذکر احوال سلاطین سمرقند وخراسان ازاولاد امیرتیمور کورکان که بشعر میل فرموده‌اند

ازآنجمله خلیل سلطان

ولد میرانشاه میرزا بوده و بعدازواقعهٔ امیرصاحبقران برتخت‌سمرقند سلطنت فرموده وبغایت خوش‌طبع وظریف ونکته گذار بوده و همیشه در مجلس او خوش‌طبعان حاضر بودند و خود نیز شعر را پخته میگفت ، چنانچه خواجه‌عصمت درتعریف دیوان اشعار او میگوید :

نظم

دل کبابی است کزو شور برانگیخته‌اند
وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند

گویند[1] درمحلّی که سلطان‌احمد[2] در بغداد [غرورجاه][3] و کثرت سپاه بران داشت که این قطعه را گفته و بدامیرتیمور صاحبقران فرستاده :

نظم

گردن چرا نهیم جفای زمانه را
منّت چرا کشیم [illegible]
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغوار زیر پر آریم خشک و تر

۱ـ کلمهٔ گویند در نسخهٔ [illegible] ۲ـ [illegible] ۳ـ [illegible]

Marfat.com

یـا برمراد بـرسر گردون نهیـم پای

یـامـرد وار در سـر همّت کنیـم سـر

آن حضرت از استماع این قطعه بغـایت متغیّـر شده از روی تأسّف گفت چه بودی که مرا قابلیّـت نظم بودی تا جواب او گفتمی و فرمود که از فرزندان ما هر کدام توانند جواب گفته روان سـازند. خلیل سلطان حسب‌الفرمان[1] این قطعه را گفته فرستاده:

نظم

گردن بنه جفـای زمان را وسرمپیچ

کار بـزرگ را نتـوان کـرد مختصر

سیمرغ‌وار ازچه کنی قصـد کوه قاف

چون صعوه خرد باش وفروریز بال‌وپر

[بیرون کن][2] از دماغ‌خیال محال را

تا در سرت دگـر نشود صد هزار سر

وبنظم ترکی نیز مشغول میبوده، این مطلع ترکی ازوست:

نظم

ای ترك پری پیکـریمز[3] تـرك جفـاقل

کام دلیمـز لعـل روانبـخش دوا قـل

[ودیوان اشعارش][4] درمیان مردم هست.

۱- بحسب‌الفرمان ۲- [بیرون] ۳- پری‌پیکر گل
۴- [واین دیوان اشعارش]

Marfat.com

سلطان سکندر شیرازی

ولد میرزا عمر شیخ ابن صاحبقرانی بوده، سلطنت شیراز را داشته. گویند تجمّل اسباب سلطنت را ازسلاطین[1] آن‌زمان برابر اونکرده است. ومولانا حیدر ترکی گوی که صاحب «مخزن اسرار» و «گل و نوروز» ازوست ومدّاح او بوده[2] وآن دو کتاب را خوب گفته بنام اوتمام کرده.

ابابکر میرزا

ولد سلطان ابوسعید میرزا بوده و والده‌اش از نژاد شاهان بدخشان بود. بهادری وضرب شمشیر او درمیان مبارزان چغتای معلوم است و با وجود همه دلاوری درحسن وجمال نظیر نداشته‌است وطبعش در نظم ترکی وفارسی درغایت خوبی بوده است.

گویند از برادر خود سلطان محمود میرزا رنجیده از ماوراء النّهر بدخراسان آمد وخاقان‌مغفور سلطان‌حسین‌میرزا ازغیر زندان خود گرامیتر داشته گلی را از بوستان سلطنت باو نامزد کرده بداعیه‌ی مغزّ فرمود. امّا او شبی بی‌رخصت بجانب ماوراءالنّهر معاودت نمود. آنچه[3] امیر سیّد مزید ارغون را که یکی از امراء عالیمقدار پدرش[4] از بی‌راهی خود [illegible] رسانید وآنجا نتوانست بود. باز بخراسان آمده بملازمه [illegible] مشرّف شد وآن‌حضرت از جریمهٔ او گذشته [illegible]

۱ـ هیچیک ازسلاطین ـ ظ ۲ـ [illegible]
۳ـ اما آنجا ۴ـ پدرش بود ـ ظ

Marfat.com

تیمور را باو عنایت نموده و بعد از اندك فرصت دو امیر فتنه‌انگیز که در اصل ترکمان بوده‌اند ازسمرقند گریخته باو ملحق شدند واو را ازحضرت خاقان مغفور مخالف ساختند و آخرالامر دران فتنه بدست آن حضرت کشته شدند .

الغ بیگ میرزا

ولدشاهرخ میرزا بوده و نبیرهٔ امیر تیمور بود وصاحبقران. وامیرعلیشیر در کتاب «تذکرة الشّعراء» خود احوال او را چنین تحریر نموده‌است که او پادشاه دانشمند بود و کمالات بسیار داشت. ازانجمله کلام‌الله را بهفت قراءت حفظ کرده بود وعلم هیأت وریاضیّات راخوب میدانسته، چنانچه زیج نوشته ورصد بسته وزیج او شایع است. وباوجود همه کمالات گاهی بنظم میل کرده[1]. این مطلع[2] ازوست :

نظم

هرچند ملك حسن بـزیر نگین تست
شوخی مکن که چشم بدا ندر کمین تست

بایسنقر میرزا

اونیز ولدشاهرخ میرزا بوده وپادشاه خوش طبع وهنرپرور وسخاپیشه و عیّاش وندیم دوست مجلس آرای بوده وچندان اهل هنر وفضل وخطّاط وخواننده ونقّاش وسازندهٔ بی نظیر به‌تربیت او درنشو ونما آمده‌بوده‌اند.

۱- میلی میکرده ۲- مطلع عالمگیر

Marfat.com

ازان جمله باباسودایی ندیم مجلس او بوده ومولانا شرف الدّین علی یزدی «ظفرنامه» را بحسن اهتمام او تحریر فرموده است. وحسن خلق [کریم][1] او چنان بوده است که هرچند باباسودایی درمجالس مطایبه میکرده او در تتق عفو می آورده. ازانجمله آن است که گویند روزی میرزا بحمّام رفته است [وباباسودایی را][2] دیده است که در گوشهٔ چرخی[3] به نسبتی مشغول است. گفت درویش عجب وصله یی داری. بابا گفت شاه درویشان در نظر است. [میرزا را][4] غیرت سلطنت درحرکت آمد. طاس طلا که در دست داشت اندک اشارتی بجانب بابا کرد[5] و گفت ای نادرویش بی ادب! قضا را فی الجمله آسیبی از ان برسر بابا رسید و قطره یی خون ظاهر گشت. چون میرزا از حمّام بیرون آمد پشیمان شد و بعذرخواهی همان طاس طلا [illegible] یکی ازخواص بنظر بابا فرستاد که این وصلهٔ ما را قبول [illegible] را عفو فرمایند. بابا سودایی جواب داد که او وصلهٔ ما را قبول نکرده ما نیز وصلهٔ او را قبول نداریم. میرزا خندید والتفات [illegible]

واین دو بیت از بایسنقر میرزاست:

نظم

ندیدم آن دو رخ [illegible]

[illegible]

گدای کوی او شه [illegible]

گدای [illegible]

۱- [illegible] ۲- [illegible] ۳- [illegible]
۵- [illegible]

Marfat.com

بابر قلندر

ولد بایسنقر میرزا بوده است و بس درویش‌صفت وخوش‌خلق و کریم طبع وعالی‌همّت پادشاهی بوده است. گویند روزی درپیش او گفته‌اند که حاتم خانه‌یی ساخته است که مشتمل برچهل دربوده واگر سائل برهمه درها آمده سؤال نمودی حاتم اورا باحسان نوازش فرمودی. بابرمیرزا گفته‌است که در اوّل درچندان چیز بایستی داد که بدیگردرش احتیاج نمی‌افتادی .

از رسائل تصوّف به«لمعات» و« گلشن‌راز» مشغول‌بوده وطبعش‌درنظم ملایمت تمام داشته است. ودرتصوّف این رباعی ازوست :

رباعی ء

گر باده و جام را بهـم پیوستی
میـدان بیقین که مرد بالا دستی
جام است شریعت و حقیقت باده
گر جـام شکستی بیقین بدمستی

واین غزل او مشهورست وخوب گفته[1] :

غزل

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
آن کودم ازقبول نفس میزند[2] نی است

۱ـ مشهور است خوب و بی‌نظیر گفته ۲ـ میکند

Marfat.com

این سلطنت که ما زگداییش یافتیم
دارا نداشت هرگز وکاوس را کی است

دانی کمان ابروی خوبان سیه‌چراست؟
کز گوشهاش[1] دود دل خلق درپی است

دارد بزلف او دل زنّار بند ما
سودای کفر وکافری وآنچه درمی است

بابر رسید [نالهٔ زارت بگوش یار][2]
لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

این سه بیت نیز ازیك غزل اوست :

نظم

هردل که واله رخ آن ماهپاره نیست
آن را مگوی دل که کم ازسنگ خاره نیست

گفتم بتا چه چاره کنم درغم تو؟ گفت
اینجا بغیر کشته شدن هیچ چاره نیست

نوروز و نوبهار و می دلبران عیش[3]
بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست

عبداللطیف میرزا

ولد الغ بیك [میرزای دانشمند][4] وصاحب زیج [illegible]

۱ـ کز گوشهای ۲ـ [illegible]
۳ـ نوروز ونوبهار و [illegible] ۴ـ [illegible]

Marfat.com

طبع آشفته‌مزاج وجنون‌شیوه بوده. وازجمله ناخوشیهای افعالش آنست که پدر دانشمند خود را از برای سلطنت چند روزه کشت وعنقریب اورا نیز یکی از مخصوصان پدرش کمین کرده به‌تیر زده نمك حلالی کرده.
وعبداللّطیف میرزا باوجود این‌دماغ پریشان گاهی شعر هم میگفته:

نظم

بردل و جان‌صدبلا ازیك‌نظر آورد چشم
من‌چه گویم شکر او یارب‌نبیندردچشم

شاه بدخشان

گویند بغایت خوش‌طبع‌ومؤمن وپرهیز گاربود. وچندین‌سال‌بود که سلطنت بدخشان در خاندان او بود که هیچ پادشاه در ان تصرّف‌نداشت، آخر سلطان‌ابوسعید میرزا آن دیاررا متصرّف‌شد واو را بدیار بقافرستاد.
شعر را نیك میگفته و«لعلی» تخلّص میکرده است.
و این مطلع ازوست:

نظم

مابسودای‌تو [ترك‌جان وسر][1] خواهیم کرد
کام جان آخر زلعلت پرشکر خواهیم کرد

دیگر

چشم شوخ تو که در مملکت جان زد و برد
تُرك مست است وبود عادت‌ترکان زد و برد

۱- [ترك‌سر]

Marfat.com

دل خونین مرا بیضهٔ رنگین پیداست
یاریی کرد لب یار و بدندان[1] زد و برد

ابن لعلی

ولد شاه بدخشان بوده و پادشاهزادهٔ خوش‌طبع و عالی‌همّت بوده. او نیز بدست قاتل پدر کشته شده [و این غزل پرکار][2] ازوست که گفته است:

غزل

ای زلعل آتشینت در دل گلنار نار
غیر دل بردن نداری ای بت مکّار کار

باردل تا کی کشد درسینهٔ مجروح روح
بر امید آنکه یابد پیش او یک بار بار

گر نماید ناگهانی آن کمان ابروی روی
یوسف مصری بماند بر سر بازار زار

مست مشکل میشود با جان بی آرام راه
چشم مخمور تو شد با مردم هشیار

گرچه کس را نیست زان رخسارهٔ گلرنگ رنگ
ابن لعلی را ز باغ وصل برخوردار

سیدی [illegible]

ولد میرزا عمر شیخ بن امیر تیمور [illegible]
داشته و در ترکی و فارسی نیک بوده و این مطلع ترکی [illegible]

۱ـ [illegible] ۲ـ [illegible]

Marfat.com

نظم

صیدا یتدی فراقینگ منی مرغ سحری دیك
قیل آدمی لیك تارتمانهان یوزنی پری دیك

این مطلع فارسی نیز ازوست :

نظم

مَهم گر بیش ازین پنهان بماند عجب گر هیچکس را جان بماند

سلطان احمد میرزا

معلوم نشد که فرزند کدام پسر امیر تیمور صاحبقران است. [امّا امیر][1] علیشیر در کتاب «تذکرة الشعراء» خود (موسوم است بمجلس داری بی نظیر بود ـ کذا) چنین میگوید که او سلطان حسین را بمثابهٔ پدر است، آنست که همشیرهٔ کلان سلطان حسین میرزا درخانهٔ او بوده. واورا خوش طبعی میراث است وحکومت دارالسّلطنهٔ هرات را میرزا باو ارزانی داشته بودند واو بجای شراب خوشگوار میل به اسرار میکرده . روزی واقع شده که صباح شخصی را بجریمه یی سیاست فرموده و نماز [پیشین][2] که کیفیّت اسرار در دماغش بکار آمده پرسید[3] چه گناه کرده بود؟ گفت چون این کیفیّت بپادشاه رسانیدند از حکومت معاف داشتند، خود بجزوی و کلّی مهمّات دادخواه متوجّه شد .

۱- [امیر] ۲- [پیش] ۳- پرسیده ـ ظ

Marfat.com

حضرت خاقان مغفور [سلطان حسین میرزا][1]

ولد سلطان منصور بن [بایقرا][2] بن عمر شیخ بن تیمور صاحبقران بوده. و در کار سلطنت آن حضرت فضلا و هوشمندان تاریخ دویست نامه [نوشته‌اند][3] ودرمیان اهل عالم اظهر من الشّمس است، دران باب گستاخی ننمود. واز اشعار آن حضرت این غزل را درین اوراق برسبیل تیمّن آوردیم واین را درمحلّ پیری گفته است:

غزل

از غم عشقت مرا نی تن نه جانی مانده[4]
آن خیالی گشته واین یک کمانی مانده[4]

باقد خم گشته درهجران آن ابرو کمان
چون کمانم پی بروی استخوانی مانده[4]

داغهای استخوانم بین چو خال[5] کعبتین
هریکی از ناوک آن مه نشانی مانده[4]

این که میجویی[6] نشانم گرد کوی نازنین
خاک گشته چشم وسر بر آستانی مانده[4]

چون حسینی باز خواهم خویش را بر اندسر
مست وسر در سجده‌ام بر جانی مانده[4]

۱- [سلطان حسین] ۲- [بیقرا] ۳- [نوشته‌اند]
۴- مانده است [illegible] ۵- [illegible] ۶- [illegible]

Marfat.com

ابوبکر میرزا ابن جهانگیر میرزا

نبیرهٔ شاهرخ میرزا بوده ودرحسن وجمال وفضل و کمال نظیر خود نداشته‌است. وامیر دولتشاه سمرقندی در«تذکرة الشّعراء» خود نوشته‌است که چون رعایا وسپاه [ذرّه‌وار][1] هواداران ودولتخواهان خورشید فلك شهریاری بودند الغ بیگ میرزا از کار سلطنت اندیشه کرد و او را بعهد و [سوگند غلاظ][2] وشدادفریفته بدست آورد و بعد از ان به گوك‌سرای در حصار سمرقند فرستاد تا بسرای عقبی فرستد و او این رباعی را گفته و بخدمت الغ بیگ میرزا فرستاده :

رباعی

اوّل که مرا بدام خویش آوردی
صد گونه وفا و ناز بیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد
بیگانگی تمام پیش آوردی

بعد از انکه بدان ظلم کار او تمام شد الغ بیگ پشیمان شد وهمیشه انگشت حسرت بدندان ندامت گزیده این بیت را میخواند :

نظم

وقت دریاب بهر حال [که سودی][3] نکند
نوش دارو که پس ازمرگ به‌سهراب رسد[4]

هر آیینه آن‌حضرت منتقم غلام[5] جهت انتقام‌هم پسر الغ بیگ‌میرزا را

۱- [زره‌واز] ۲- [سوگند وغلاظ] ۳- [سودی]
٤- دهد ٥- علام - ظ

Marfat.com

انداخته کار او را ساخت .

سلطان محمود میرزا

ولد سعادت افسر سلطان ابوسعید میرزا بوده واو را درماوراءالنّهر «محمودغازی» میگفته‌اند بواسطهٔ آنکه <همواره با کفّار کتور>[1] محاربه و مقاتله میکرده واکثر بلاد ماوراءالنّهر و بدخشان در تحت لوای او مرفّه الحال بود وهمیشه رای فضیلت آرایش تربیت[2] اهل فضل و کمال توجّه می نمود وشعرای سحر گستر وفضلای هنرپرور <لایزال>[3] مجلس فردوس مثال[4] اورا از نتایج فکر سحّار و| جواهر |[5] اشعار مزیّن میداشتند | و او نیز گاهی از لطافت][6] طبع بنظم میل | میفرموده |[7] و «ظلّی» تخلّص میکرده و این مطلع[8] ازوست :

نظم

گنبد گردون که خشتی نقره وخشتی زر است
پیش چشم اهل بینش تودهٔ خاکستر است

بایقرا میرزا

امیر علیشیر او را در کتاب مجالس النّفایس آورده است [illegible]
بزرگ حضرت خاقان مغفور سلطان حسین [illegible]
در قبّة الاسلام بلخ سلطنت کرد [illegible]

۱- [illegible]
٤- مثال [illegible]
۷- [فرموده] [illegible]

Marfat.com

ننمود. ودر نظم نیز طبعش خوب بود واین مطلع ازوست :

نظم

زهی تجلّی حسن تو در جهان پیدا وزین تجلّی او گشته جان ما شیدا

سلطان مسعود میرزا

ولد سلطان محمودمیرزا است و بعد ازپدر قایم‌مقام شد و آخر الامر از انقلاب زمان به‌خراسان آمد ودرخراسان درملازمت حضرت خاقان‌مغفور سلطان‌حسین میرزا بشرف فرزندی رسید و گوهر یکدانهٔ خزانهٔ سلطنت [باو][1] نامزد گردید، امّاتاباز چه اندیشه بخاطر او راه‌یافت که بی‌رخصت آن‌حضرت پنهانی ببار[2] خود شتافت و آنجا امیرخسرو شاه که از امراءیدر او بود او را گرفته میل درچشم جهان‌بین کشید و او در ان محلّ [این رباعی را][3] خواند :

رباعی

نوری که عیـار دیدهٔ روشن بـود
چشـم بـد ایّام زچشمم بـربود
فریـاد که فریـاد بجـایی نرسید
افسوس کـه افسوس نمیدارد سود

واین نیز [دران][4] واقعه گفته :

نظم

تا نشتر غم چشم مرا زیر وزبر کرد
از طـالع مسعود فلك قطع نظر کرد

۱- [بار] ۲- بیار ۳- [این رباعی] ٤- [درین]

Marfat.com

[میرزا ثانی][1]

برادر سلطان مسعود میرزا بود. بلطافت حسن وجمال و کثرت فضیلت وکمال نظیر نداشت و خطّ نستعلیق را چنان خوب می‌نوشت که بارها مولانا سلطان علی خطّاط در تحسین او مبالغهٔ تمام فرموده ودر شعر ومعمّا طبعش بغایت ملایم بود و«عادلی» تخلّص میکرد.

واین مطلع ازوست:

نظم

کاش در عشق بتی دیوانه‌یی باشد کسی
ترک عالم کرده [در][2] ویرانه‌یی باشد کسی

دیگر

در دل من بسکه مهر آتشین رخساره‌ایست
داغ خونین بر دلم نبود که آتش پاره‌ایست
آنکه برد از من قرار و صبر و عقل و دین و دل
آفت دینی بلایی[3] کافری [خونخواره‌ایست][4]
گشته‌ام دیوانه وز مردم گریزان میشوم
چون مرا در سینه سودای پری رخساره‌ایست
عادلی را ای که می‌پرسی بگوی عشق کیست
دردمندی [illegible]

او را نیز امیر خسرو شاه که برادر[5] [illegible]

۱ـ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]
۵ـ [illegible]

Marfat.com

چشم کشید و به‌امیرولی[1] برادر خود [فرمود][2] که زه کمان در گردنش انداخته شهید گردانید و ازین اندوه چون نوبهار از دیدهٔ روزگار خود[3] ببارید. امّا محمّدخان شیبانی [امیرخسروشاه را][4] بشمشیر کشت، امّا در کشتن امیر ولی برادر خود[5] فرمود دیواری را سوراخ ساختند وسر او را از ان سوراخ بیرون آورده ریسمان در گردنش انداختند [و سر][6] دیگر ریسمان را در گردن گاوی جفت بسته راندند تاسرش ازبدن‌جدا شد ومردم را[7] ازجهت انتقام بایسنقرمیرزا آفرین کردند.

واین معمّا باسم‌اوست:

نظم

رفیقان حال من در عشق بدشد زدل یکبارگی صبر وخردشد

سلطان علی میرزا[8]

اونیز ولدسلطان محمّد میرزا بوده [ودر حسن و در جمال][8] در ان مملکت اشتهار تمام داشته وبعد از پدر [بر تخت][9] سلطنت‌سمرقند نشسته ودر نظم خوب بوده. واین مطلع ازوست:

نظم

فصل بهار بی‌قدح و یار مشکل است

یار و قدح اگر نبود کار مشکل است

۱- کشید به‌امیرولی ـ ظ ۲- [فرموده] ۳- خون ـ ط
٤- [امیرخسرو شاه] ٥- برادر وی ـ ظ ٦- [سر]
۷- ومردم او را ـ ظ ۸- [ودرحسن جمال] ۹- [بتخت]

Marfat.com

خان میرزا

ولد سلطان‌محمود میرزا [بوده و بغایت جوان خوش طبع و خلق و مودّت بوده][1]. نام اصلش سلطان اویس است، چون والدهٔ او از خانان مغول بوده او را بنابران «خان‌میرزا» میگفتند و این بیت[2] ازوست:

نظم

آن جفا پیشه که دارد غم او شاد مرا
نی مرا یاد کند نی رود از یاد مرا

سلیمان‌شاه میرزا

ولد خان میرزاست ودرسپاهیگری شهرت تمام دارد وطبعش در شعر نیز خوب است واین مطلع ترکی ازوست:

نظم

کرتو نیکلیغ قه‌منعین نه‌ایتار اوشبو
کون یانا بکلادور کم‌فتنهٔ اکبر ایتا

میرزا ابراهیم

ولد سلیمان میرزا بود ودر بهادری وجلادت تعریف او [illegible] افتاد. این بیت را دردمندانه گفته است:

نظم

می‌توان پرسید گاهی دردمند خویش را
دردمند [illegible] توان مستمند خویش را

۱ـ [بوده] ۲ـ مطلع

Marfat.com

کیچیك میرزا[1]

ولد میرزا سلطان احمد بوده که سخنش قبل ازین در کتب اسرار گذشته وخواهرزادهٔ سلطان حسین میرزا بود و بسیار درویشی و صلاح داشت ورعایت سلطان در بارهٔ او چنان بود که سلطان حسین را [«الغ میرزا»][2] میگفتند واو را «کیچیك میرزا» و آخر رخصت یافته شرف[3] دولت زمین بوسی حرمین شریفین **زادهماالله شرفا** رسید. [واین رباعی مشهور او گفته است][4]:

رباعی

عمری بصلاح میستودم خود را
در شیوهٔ زهد مینمودم خود را
چون عشق آمد کدام زهد و چه صلاح
المنّة لله که آزمودم[5] خود را

سلطان بدیع الزمان میرزا

ارشد اولاد خاقان مغفور سلطان حسین میرزا بود و بحسن صورت و سیرت آراسته بود ودر کار رزم بکمانداری دلپسند و بخشش واخلاق ستوده بیمانند بود. طبعش در اسلوب شعر ملایمت داشت و «بدیعی» تخلّص میکرد. واین مطلع ازوست، که در واقعهٔ پسر خود محمّد مؤمن میرزا گفته:

۱- کیجیك میرزا ۲- [الغ بیگ میرزا] ۳- بهشرف - ظ
٤- [این رباعی مشهور است] ٥- لله آزمودم - ظ

Marfat.com

نظم

وزیدی ای صبا برهم زدی گلهای رعنا را
شکستی زان میان شاخ گل نورستهٔ ما را[1]

شاه غریب میرزا

ولد سلطان حسین میرزا بوده ودر شاعری وخوش طبعی مشهور عالم بود[2] ونظم ترکی و فارسی را خوب میگفت و دیوان اشعار او در میان مردم مشهور است. ودر ترکی این غزل او مشهور است :

غزل

[برقرا گوزباغری تاش نینگ خاکساری مین ینه][3]
گیر سامیدان ایچره رخشی نینگ [غباری][4] مین ینه
ییغلادیم چندانکه سیلی هر ساری بولدی عیان
گلرخم هجریدا ابر نوبهاری مین ینه
عاشق اولدم زهد اهلی دین اوزی دیک لا گونگول
مین که اوی خیلی کم عشق [ساری][5] مین ینه
نال دیک قد برله سن سن ناله قلمقدر ایشم
ناله دین برم غم نکدین [illegible]
ای غریبی آقسا باغریم قانی گوزدین [illegible]
برقرا گوزباغری تاش [illegible]

۱ـ [illegible]
۳ـ [برقرا گوزباغری [illegible]]
۵ـ [شرمساری]

Marfat.com

این مطلع فارسی هم ازوست ومشهوراست :

نظم

دوستان هر گه گذر سوی مزار من [کنید][1]
جای تکبیر م دعای جان یار من [کنید][1]

فریدون حسین میرزا

هم ولد سلطان حسین میرزا بود بغایت جوان با ادب و حرمت[2]. و قطعاً سلطنت را منظور نمی‌داشت و باهمه همچو سایر مردم آشنایی می‌نمود . و بهادری که او در رباط دو در مابین ولایت نیشابور [وسبزوار][3] بلادرنك کرده از کارهای رستم واسفندیار [مردم را][4] بیاد آورده‌است. و کمانداری ودلاوری او شهرت عظیم دارد [و کمان کره پنجاه من ویاده من بوده][5].

ودر نظم طبعش بسی مرغوب بود واین [غزل][6] او مشهور است :

نظم

شوخی که دایما دل او مایل جفاست
عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست
تنها نه من بخـال رخش مبتـلا شدم
برهر که بنگری بهمین داغ مبتلاست
دعوی اگر کنـد بخطت نـافهٔ ختن
نبود ازو غریب که دراصل او خطاست

۱- [کنند] ۲- وحرمت بود ۳- [وسبز] ۴- [مردم]
۵- [و کمان کره به پنجاه من بوده] ۶- [بیت]

Marfat.com

نرگس اگر زشیوهٔ چشم تو دم زند
گویند مردمان که عجب کور بیحیاست[1]
عیش وحضور وراحت وصل تو بیکران
جور وجفا ومحنت هجران نصیب ماست
از ضعف دل منال فریدن [ز بیکسی][2]
میدار دل قوی که کس بیکسان خداست

این مطلع را نیز امیرعلیشیر ازو نوشته :

نظم

مژگان تو چون تیر ودلم کرده نشانه
شستی بگشا ای مه و بگذار بهانه

محمدحسین میرزا

برادر فریدون حسین میرزا بود و بحضرت خاقان مغفور سرکشی ومخالفت کرد و پدر ازو راضی نبود . این مطلع ازوست :

نظم

منم دیوانهٔ ژولیده مویی پیرهن چاکی
[illegible]

[illegible]

او نیز ولد سلطان حسین میرزا بود [illegible]
خوب صورت وپسندیده اخلاق بود [illegible]

۱ [illegible] ۲ [illegible] ۳ [illegible]

Marfat.com

روغنگر تربیت کرد[1] و ندمای مجلس او بودند واو پادشاه زبان‌آور و سخن‌سنج وعیّاش بود[2] واین غزل ازوست[3] :

نظم

روزی که دیدم او را ازدست رفت کارم

مردم بجان رسیدند[از ناله‌های زارم][4]

گلگون زاشك آلم شد خاك آستانش

آخر زعشقبازی رنگی گرفت کارم

شب تا بروز ای مه ازرشك درد کوشت

با دیده‌های گریان انجم‌همی شمارم

تا من بعشقبازی گشتم گدای کویت

از تاج و تخت‌شاهی باشد هزار عارم

بی‌مهرماه رویان محسن نمی‌توان شد

شاهی‌است عشقبازی این است کاروبارم

در مشهد امام موسی[5] **علیه‌التحیّة والثناء** ازدست اوزبك شربت شهادت چشید. قبرش بقرب گنبد حضرت امام است.

سلطان محمد میرزا

پسر بدیع‌الزّمان میرزا بود واین همه مخالفتهای‌اولاد سلطان‌حسین میرزا با پدر بواسطهٔ خون‌ناحقّ او شده. مولانا گلخنی ازین آتش باك

۱- تربیت کرده‌بود ۲- بوده ۳- واین‌شعر آبدارازان‌شهریار نامدارست.
۴- [از نالهاوزارم] ۵- امام‌موسی‌علی‌الرضا(امام‌علی‌بن‌موسی‌الرضاط)

Marfat.com

کرده این قطعه برای سلطان حسین گفت[1] :

نظم

بازار ظلم باز رواج دگر گرفت

زان کافری که مؤمن دین را شهید کرد[2]

آنجا یزید آمد و کار حسین ساخت

اینجا حسین آمد و کار یزید کرد

ومحمّد مؤمن‌میرزا بحسن وجمال یوسف ثانی بود [illegible]

ونظم او بغایت خوب. ودران محل که عمّ خود [illegible]

ومغلوب شد این مطلع را گفت[4] :

نظم

منم کز ضرب تیغم بیشه خالی از غضنفر شد

فلک یاری نکرد ای [illegible]

هم دران قضیّه بشهادت رسید. واین مطلع [illegible]

نظم

زتب بسوخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

Marfat.com

[این نظم آبدار نیز ازوست که غزل مولانا جامی را مخمس کرده، مشهورست][1]:

نظم

مهی را کایت خوبی‌است[2] درشأن رخش نازل
دل از من برد وشدیکبار گی ازحال‌من‌غافل
نمی‌بینم دلش را جـانب اهـل و فامایل
مسلمانان‌چه‌سازم چاره با آن شوخ‌سنگین‌دل
که هم کام ازلبش صعب‌است [وهم‌صبر][3] ازرخش مشکل
نرفت از پیش من آن سرو خوش رفتار آسوده
مرا پـای طلب شـد در ره امّیـد فرسوده
بوصلش نـارسیـده در پیش بس راه پیموده[4]
اگر تن در فراق او دهم عمری است بیهوده
اگر دل بروصال او نهم فکری است بیحاصل
اگرچـه از وفای دوستان امّید نگسستم
نرفتم از سر کوی وفـا تـا می‌توانستم
پی درمان دل در راه عشق ازپای ننشستم
دوای عشق گویند از سفرخیزد چه‌دانستم
که در دل مهر آن مه‌خواهد افزون‌شد بهرمنزل

۱ـ [این نظم نیز ازو غزل مولانا جامی است که تخمیس کرده]
۲ـ کایت خوبیش ۳ـ [وهم] ٤ـ بوصلش نارسیدم در رهش بس راه پیموده

Marfat.com

ز کنج خانهٔ عشرت چو[1] آن دلدار بیرون شد
چو شمعم گریه از سوز فراقش هردم افزون شد
هرم را هم[2] زاشك لاله گون هرسو چو جیحون شد
بـآن درّ گرانمـایه چگونه ره بـرم چون شد
زآب دیده دریاها میان ما و او حایل
خوش آن کو یار پیشش گر بود میخواره وخندان
نباید بـاده و مطرب بـه مؤمن بی رخ جـانان
اگر در باغ بـاشم بـاغ بی یارم بود زندان
شراب خوشدلی ارباب عشرت را ده ای دوران
که هست از ساغر غم جامی اکنون مست ولایعقل

ظهیرالدین محمد بابر پادشاه

ولد عمر شیخ میرزا بود و از سلاطین اولاد امجاد امیر تیمور صاحبقران. بعد از و سلطان[3] حسین میرزا پادشاه[4] بفهم و فراست و ضرب شمشیر او نبود. و از کارهای او همین[5] که باندك لشکری ممالك هندوستان را[6] مسخر گردانیده و سپاهیان روزگار را پسندیده و مسلّم است و در علم موسیقی بی نظیر بود و از[7] اشعار ترکی و فارسی و عروض و قافیه [illegible] و کتاب موسوم بهمین در فقه مربی نظم کرده است[8] [illegible]

۱- [illegible] ۲- [illegible] ۳- [illegible]
۴- [illegible] ۵- [illegible] ۶- [illegible]
۷- [illegible] ۸- [illegible]

Marfat.com

واگرچه[فارسی را][1] نیز روان وسلیس میگفته امّا باشعار ترکی مایلتر بوده. وچون دیوان اشعارش درمیان مردم بسیارست این مطلع ترکی را ازو درین مختصر برسبیل تبرّك ثبت نموده :

نظم

تکلّف هر نجه صورت غه بولسه اندین ارتو قسین
سنی جان درلار امّا بی تکلّف جاندین ارتوقسین

این مطلع فارسی هم ازوست :

نظم

هلاك میکندم فرقت تو دانستم
وگرنه رفتن ازین شهر میتوانستم

محمد ناصر میرزا[2]

ولد عمر شیخ میرزا بود. فهم تیز و طبع مستقیم داشت و شهرانگیز میگفت[2] واین غزل ازوست :

غزل

آمد بهاد ودلشده یی را که یار نیست
پروای لاله‌زار و هوای بهار نیست
صحرای لاله را چه کنم کز غمت مرا
دامن زخون دیده کم از لاله‌زار نیست

۱- [فارسی] آبدار را بانگیز میگفت

۲- فهم تیز طبع وذهن مستقیم داشت علی الخصوص شعر

Marfat.com

در روزگار فتنه بسی دیده‌ام ولی
این چشم فتنه‌ایست که روزگار نیست
صد گونه محنت است بجان ازغم توام
تنها بمن گرانی سنگ‌مزار نیست
در گلشن تو مرغ خوش الحان چو نه‌صری
در هیچ گوشه نیست که چندین هزار نیست

محمدهمایون پادشاه

حال او را شرح[1] مستغنی است دران باب شروع ننمود. بلکه درین رباعی خود بیان فرموده است:

رباعی

هردم زفراق تو ملالی است مرا
هردم زهجران تو سالی است مرا
حالی است بغربتم که نتوان گفتن
صدحسن‌الله غریب حالی است مرا

این رباعی نیز از تتبع [illegible]

رباعی

هندو پسری بدیدم اندر صف جنگ
[illegible]

۱- [illegible]
۲- [illegible]

Marfat.com

گفتم صنما زلعل خود کامم بخش
درخنده‌شد و گفت همایون‌لب وسنگ!

کامران میرزا

پادشاه هنرمند وعادل[1] وسلطان مشکل‌بند کامل است. گلستان جهان را ازو رنگ وبویی وبهارستان سلطنت را باو آب‌وبویی. ومعلوم نیست که درین قرنها مثل او پادشاهی[2] یوسف مسندمحمّد سیرتی برسریر کامرانی مصر عدالت قدم نهاده باشد، یاچنان دلاوری[3] در میدان مبارزت بزبان شمشیر[4] دادمردانگی داده باشد. وبطبع لطیف وجواهر نظم دلپذیر دراقلیم سخن خسروست[5] ودیوان غزل ترتیب داده ودرمیان مردم بسیاراست وسلیس و روان واقع شده.

واین را درتتبّع مولانا جامی گفته است:

مطلع

ترك گلچهرهٔ من خیمه بصحرا زده است
در دل لاله رخش آتش سودا زده است

وبوی درویشی[6] ازین استشمام میشود:

غزل

باز دامان خود آن شوخ ببالا زده است
کس[بدامانش][7] مگردست تمنّازده‌است

۱ـ پادشاه خردمندعادل ۲ـ پادشاه ـ ظ ۳ـ شاه‌واری
۴ـ بدمان شمشیر دلاوری ۵ـ خسرو ترك است
۶ـ خوب وبغایت مشهورست وبوی درویشی ۷ـ [بدامان]

Marfat.com

بستهٔ سلسلهٔ غم نشود هر که چونی
چنگ در حلقهٔ آن زلف سمنسا زده است

لبت آن آب حیات است که [باخضر][1] خطت
لاف بر شیوهٔ اعجاز مسیحا زده است

عیب ما چند [کنی][2] قصّهٔ صنعان بشنو
که بیک عشوه رخش دختر ترسا زده است

کامران از چه سبب هوش به آن مغبچه داد
که نه در دیر مغان همّت صهبا زده است

این غزل نیز ازوست ، که تخلّص[3] درین بحر نگنجیده است :

غزل

زین سان که جمال خود آراسته [میآیی][4]
در زهد شکست آری در عشق بیفزایی

چون چهره بیارایی رخساره برافروزی
خود گو که کجا ماند آیین شکیبایی

گر سر بگریبانم ور ناظر خوبانم
در سینه تو پنهانی در دیده تو پیدایی

از صفحهٔ رخسارت صد نکته بیاد آمد[5]
فریاد از آن روزی کان را بخط آرایی

۱- [باخضر] ۲- [کنی] ۳- [illegible]
۴- [می آری] ۵- آید

Marfat.com

گفتی که منت دانم گردانم اگر خوانم
من بندهٔ فرمانم هرنوع که فرمایی
سودای کسی دارد باز این سر بی‌سامان
جای[1] هوسی دارد باز این دل هرجایی

محمد عسکری میرزا ۵

در فهم وفراست بسیار خوب بود وطبعش دراسلوب نظم بغایت پسندیده واقع شده. این رباعی ازوست:

رباعی

ای عسکری ارمست مدامی خوش باش ورمعتقد [باده][2] وجامی خوش باش
گفتی بخرابات نباشم بی‌او با یار[3] درین مقامی خوش باش ۱۰

این دو مطلع نیز ازوست:

نظم

چنین که خوی گرفتم بآشنائی تو
هلاك میکندم محنت جدائی تو
.....
گوشهٔ میخانه جای دلگشایی بوده‌است ۱۵
بی تکلّف گوشهٔ میخانه جایی بوده‌است

۱ جایی ۲ـ [چاره] ۳ـ بایار اگردرین ـ ظ

Marfat.com

[محمد هندال میرزا][1]

در بهادری و جلادت مشهور عالم‌است ودرلطافت طبع واستقامت ذهن مثل او کم است. این مطلع او[2] خالی از نازنینی نیست :

نظم

سر و قد تو مایل اهل نیاز نیست نازی است درسر تو که در سر نیاز نیست

ناصر میرزا

پادشاه بهادر ومبارز وعالی همّت بود وبسیار هوای سلطنت در دل داشت وآخر درسر همان رفت. این مطلع ازوست :

نظم

یار از ما دور و ما از یار دور افتاده‌ایم ما کجا و او کجا بسیار دور افتاده‌ایم

میرزا حیدر

از میرزایان کاشغر بود وپدرش [محمدحسین] [illegible]

وحیدر میرزا بغایت قابل وخوش طبع بود و[illegible]

ودرانقلاب دولت همایون [پادشاه خلد] [illegible]

مردم باو مخالف شدند و[illegible]

این رباعی ازوست :

۱- [محمدسلطان میرزا] [illegible]

۳- [پادشاه فردوس] [illegible]

Marfat.com

رباعی

عاشق شده‌ام اسیر غم باید بود
محنت کش وادی ستم باید بود
یا از سر کوی یار باید برخاست
یا از سگ کوی یار کم باید بود.

Marfat.com

باب چهارم

در بیان احوال سلاطین عراق و روم که گاهی بنظر التفات بنظم مشغول بوده‌اند

و از انجمله شاه شجاع کرمانی [نوّر الله مرقده][1]

چراغ خاندان آل مظفّر بوده و بعد از پدر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنت باستقلال یافت و پادشاه عادل و عالم‌پرور و شاعر دوست بود[2]. و گویند در ملازمت مولانا قطب الدّین شیرازی شرح مطالع خواندی و نیک دریافتی. و در دور[3] دولت او را شرف صحبت خواجه حافظ شیرازی بس است، که نام او بدین بیت بر جریدهٔ آن ثبت کرده:

مطلع

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش

که دور شاه شجاع است می بخور و بنوش

و طبع شاه شجاع در شعر خوب بوده است و در تاریخ می‌آورد [illegible][4] را بعد از وفات پدر شاه محمود[5] برادرش بواسطهٔ [illegible] شاه محمود را قضا رسید و شاه شجاع این را [illegible]

نظم

محمود برادرم شه شیر کمین [illegible]

۱- [نوّر الله] ۲- [illegible] ۳- [illegible]

۵- [illegible] محمود [illegible]

Marfat.com

کردیم دو قسمت که بیاساید خلق او [زیر][1] زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس ولد شیخ حسن نویان

ایلخانی[2] لقب داشته است و دلشاد خاتون[3] که خواجه سلمان ساوجی مادح او بوده. و گویند که بقلم واسطی چنان صورت کشیدی که مصوّران دوران[4] صورت متحیّر گردیدندی و خواجه عبدالحیّ مصوّر که درین کار نام او بر صفحهٔ روزگار است شاگرد او بوده است. و لطافت جمالش در مرتبه‌یی که هرگاه آهنگ سواری کردی اکثر مردم بغداد بنظاره بر سر راهها آمده انتظار بودندی و علم ادوار و موسیقی خاصّهٔ او بوده و فرمان سلطنت او ببلدهٔ ری تا سرحدّ روم برسیده و بنظم ترجمه[5] تمام داشته و ازخواجه سلمان روش این کار کسب میکرده. و آورده‌اند که چون رباعی شاه‌شجاع را که جهت شاه‌محمود گفته است شنید اورا خوش آمد واین رباعی را جواب گفته فرستاد:

نظم

ای شاه شجاع دولت و ملّت و دین
خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگرچه باشی دوسه روز
بالله که بهم رسید در زیر زمین

و ازین سبب در میان ایشان بسیار سخنان کنایه‌آمیز گذشت. امّا سلطان اویس درایّام جوانی رخت حیات ازجهان فانی بعالم جاودانی کشید

۱- [نیز] ۲- ایلکانی - ظ ۳- ومادرش دلشادخاتون است - ظ
۴- درآن - ظ ۵- توجه - ظ

Marfat.com

ودرحین رحلت این ابیات انشا کرد :

نظم

زدارالملك جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم انجا چند روزی باوطن رفتم
غلام خواجه‌یی بودم گریزان گشته از خواجه
شما را عیش خوش بادا بکام دل که من رفتم
الا ای همنشینان من محروم ازین منزل[1]

وقوع این واقعه در شهور سنهٔ خمس وستّین [وسبعمائة بوده است][2]

سلطان احمد بغدادی

ولد سلطان اویس بوده است. گویند بعد از پدر در دارالسّلام بغداد درسریر سلطنت نشست وملك را ازتصرّف برادرش سلطان حسین نیز بیرون آورد وشوکتش زیاده شد. حکمش تا بهروم رسید. ودرمیان [او وعقدت][3] صاحبقرانی امیر تیمور نیز کرشمه شده وآن در ظفرنامه مشروح است. درین مختصر زیاده ازین لایق نبود.

القصّه پادشاه هنرمند بوده و اشعار عربی و فارسی را جواب میگفته است[4] [و در تصویر و تذهیب و درخانه‌بندی][5] نظیر نداشته [illegible] [شش قلم را][6] خوب مینوشته است ودر علم موسیقی [illegible]

۱- مصراع دوم این [illegible]
۳- [او وعقدت] ٤- [illegible]
٥- [ودر تصویر [illegible]]
٦- [شش قلم] ۷- [illegible]

Marfat.com

او درین علم مشهور است. ملازم [وشاگرد][1] او بسیار بوده و در عدالت نوشروان ثانی بوده‌است، چنانچه حضرت [خواجه حافظ][2] در وصف او میگوید :

احمدالله علی معدلة السّلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
[خان بن خان وشهنشاه وشهنشاه نژاد][3]
آنکه‌می‌زیبدا گر[جان‌جهانش][4]خوانی
دیده نادیده بدیدار تو ایمان آورد
مرحبا ای بچنین لطف خدا ارزانی
ماه اگر بی‌تو بر آید بدو نیمش بزند
دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی
جلوهٔ حسن تودل میبرد از شاه و گدا
چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی
گرچه‌دوریم بیادتوقدح [میگیریم][5]
[بعد صوری][6] نبود در سفر روحانی

امّا آخر بدافیون میل کرده چنانچه دماغش ازقانون صحّت منحرف شده و در کشاکش عسکر[7] منصور امیر تیمور بدست یوسف قرا تر کمان گلّه‌بان پدرش بدرجهٔ شهادت رسید .

۱- [شاگرد] ۲- [خواجه] ۳- [خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد] ٤- [جان وجهانش] ٥- [میکردیم] ٦- [بعد ودوری] ۷- عساکر

Marfat.com

وطبعش درشعر بسیار ملایمت داشته وبشعر او رندان مایل بوده است وخاطرش لحظه‌یی از عیش فارغ نبوده. این مطلع او مشهور است :

نظم

دلا گدائی و رندی زپادشاهی به
دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی به

سلطان یعقوب

امیر علیشیر در کتاب «تذکرة الشّعراء» خود آورده است که درمیان سلاطین مثل او جوانی پسندیده ذات وحمیده صفات ودرویش صفت و [illegible] مشرب کم بوده واین رباعی ازو نوشته :

رباعی

عالم که درو ثبات کم می‌بینم
ورهم فرحش هزار غم می‌بینم
چون کهنه رباطی است که از هر طرفش
راهی به [illegible]

فی الواقع چنین بوده است که امیر علیشیر [illegible] سلطنت او یک بار دادخواه پیش او [illegible] علیشیر [دیوان یکساله] [illegible] همین خیال کرده رعایا در محل [illegible] بعرض رسانیده گفته‌اند که [illegible]

۱ـ [یکساله] ۲ـ [illegible]

Marfat.com

شکرانهٔ آنکه ازمحلّی برشمایان حیف وتعدّی واقع نشده آن غلّهٔ پار که پیش شما درانبار است بانعام شما بخشیدیم و حکم کرد که دیوان غلّه را بعد ازین خود گرفته در انبار کنند تاضرر آن برعایا نرسد.

این غزل نیز ازوست :

نظم

لشگر کشم زاشك و برآرم علم زآه
خواهم گرفت روی زمین را بدین سپاه
بند کمر گرفته‌ام از شاه مصریان
قیصر مرا ست چاکر وخالق مرا پناه
[شاه‌مرات][1] چون‌زدل وجان‌محبّ‌ماست
خواهم زدن بتخت سمرقند بارگاه
گر پادشاه هند و سلاطین زنگبار
پیچند سر زطاعت ما رویشان سیاه[2]

جهانشاه میرزا ترکمان

نیز طبع خوب داشته وشعر را نیك می گفته و «حقیقی» تخلّص می کرده است. وفی‌الحقیقه نظم او درویشانه وبتصوّف نزدیك است واین مطلع او خبر میدهد :

۱- [شاه‌مراد] ۲- درنسخهٔ پ این بیت مقطع نیز اضافه برمتن است:
یعقوب‌وار منتظر روی یوسفم هستم‌غلام‌مهدی‌ومستم‌زجام‌شاه

Marfat.com

نظم

از لطف دوست یافت حقیقی مراد دل

[بی جدّ و جهد][1] طاعت و بی منّت عمل

پیر بداغ میرزا

ولد جهانشاه میرزا بود و در بهادری و دلاوری شهرت تمام داشته است. گویند از بلدهٔ تبریز بوده جهت مدد پدرش بشانزده روز بدار السلطنهٔ هرات آمده است و آخر الامر بسلطان ابوسعید میرزا رسیده و صلح کرده باز متوجّه تبریز شده. [و در ان محل][2] پیر بداغ میرزا بسی[3] مرد خوش طبع همراه بوده و شعر را خوب می گفته است. از نظم او همین بیت مشهور است:

نظم

نامم بداغ [و بندهٔ][4] با داغ حیدرم

فارغ ز تاج خسرو [و تخت][5] سکندرم

عدالت نشان[6] شاه اسماعیل

بعمر خود این چرخ دیرینه پای

ندید او چنین شاه فرخنده

جهان شد در آن ایام این نوجوان

فراموش شده [illegible]

۱- [بی جد و جهد] ۲- [illegible] ۳- [illegible]

۴- [بندهٔ] ۵- [illegible]

Marfat.com

بتیغش که آمد جهـانی بتاب دل کوه خون‌بست وشد لعل آب[1]

چون اوصاف[2] آن‌حضرت زیاده ازان است که بزبان قلم بیان کرد[3] و کیفیّت احوالش اظهر من‌الشّمس است شروع بمقصود ورجوع بمطلوب مناسب [نمود][4]. ودر نظم ترکی‌وفارسی طبع‌خوب داشت ودیوان‌اشعارش مشهوراست. این مطلع ترکی آن‌حضرت است که خوب‌واقع شده[5]:

نظم

ای جمالینك آیتی عنوان دیوان‌قدیم

قاشلارینك طغرای[6] بسم‌الله‌الرحمن‌الرّحیم[7]

این مخمّس[8] که غزل خواجه حافظ را کرده‌اند بغـایت شاعرانه گفته است:

مخمس

تو آن گلی که خراب تو گلعذارانند

اسـیر بنـد کمنـد تـو شهسوارانند

به‌بند دانه و دامت چو من هزارانند

غـلام نرگس مست تـو تاجدارانند

خراب [بادهٔ لعل][9] تو هوشیارانند

۱- ناب ۲- اوصاف جلال و کمال ۳- نگردد - ظ

۴- [نموده] ۵- واین دو مطلع از دیوان ترکی آن‌حضرت‌است،مطلع

۶- طغراسی ۷- درنسخهٔ پ این مطلع نیز هست:

گرمینگ بچه‌باش اولسا و بریخشی قزلباش

خانم نگران باش که مینگ قارغیه برطاش

۸- این مخمس هم ۹- [باده ولعل]

Marfat.com

تو با کرشمه و ناز و گدا بعجز و نیاز
کنون که صاحب حسنی بحسن خویش بناز
ترا رقیب و مرا شد سرشك محرم راز
ترا صبا و مرا آب دیده شد غمّاز
وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
رسید موسم گل عیش و کامرانی کن
[گذشت عمر گرانی بمن روانی کن]
خلاف زاهد مکّار تا توانی کن
درآ بمیکده و چهره ارغوانی کن
مرو بصومعه کانجا سیه کارانند
سپاه خال و خطت میکنند غارت دین
نشسته ابرو و چشمت ز گوشه‌های کمین
کشیده صف ز خطا تا بروی لشکر چین
گذر فکن چو صبا بر بنفشه زار بین
که از تطاول زلفت چه سو گوارانند[2]
ببین که مردم چشمت [چو][3] آهوی صیّاد
ز خال دانه [illegible]

۱ـ [illegible]
[illegible]
[illegible]
۳ـ [چه] ۴ـ [illegible]

Marfat.com

زخال و دانه خطایی چنین بدام افتاد

خلاص حافظ ازان زلف تـابدار مباد

که بستگان کمند تو رستگارانند

حضرت عالمپناهی[1] ابوالمظفر شاه

چگونگی بزرگواری آن‌حضرت برهمه عالم ظاهرست واز سلاطین زمان کسی [مثل او][2] ضبط ملك‌پدر نکرده ومدّت سی[3] سال‌است [که‌بادو سپاه][4] کینه‌خواه مشرق ومغرب بجدال وقتال بسر برده .

باوجود همه اشغال پادشاهی گاهی خـاطر انورش میل بجانب شعر میفرماید و نظر التفات بدین طایفه مصروف داشته عنایت می نماید . این مطلع آن‌حضرت مشهور است که فرموده‌اند[5] :

نظم

از بهر قتل عـاشق دلخسته چشم یـار

تیغی کشیده از مژه همچون زبان مار

این رباعی را در خراسان جهت عُبیدخان در محلّی که از عراق به خراسان آمده[5]:

رباعی

ما کرده توکّـل بخـدا آمـده‌ایم

بـا دشمن دین بهـر غـزا آمده‌ایم

۱- عالمپناهی عدالت دستگاه ۲- [مثل] ۳- سه

۴- [که بادوستان] ۵- آمده گفته‌است - ط

Marfat.com

ای خصم تو هم یک قدمی پیشتر آی
بنگر زکجا تا بکجا آمده‌ایم

ابوالنصر سام میرزا

در نظم سلیقهٔ خوب دارد. ازین دو مطلع [قوّت و لطافت][1] طبعش ظاهر است :

نظم

شها فقر و فنا از ما و مال و ملک جاه از تو[2]
چو دنیا را بقایی نیست خواه از ما و خواه از تو

دیگر

به بی‌صبری مراد از هیچ یاری بر نمی‌آید
ز دست صبر هم دیدیم کاری بر نمی‌آید

این رباعی نیز ازوست :

درّنده چو شیر در شکاریم همه — با نفس و هوای خویش باریم همه
گر پرده ز روی کارها بردارند — معلوم شود که در چه کاریم همه

بهرام میرزا

این رباعی اوراست[3] :

ای شاه زمین دور زمان بی تو مباد — [illegible]

۱ـ [قوت لطافت] [illegible]
۳ـ [illegible]

Marfat.com

مقصود جهان تویی جهان بی تو مباد آسایش جان ز تست جان بی تو مباد

این رباعی نیز ازوست :

افسوس که در خیال خوابیم همه سرگشتهٔ راه ناصوابیم همه
در پردهٔ ظلمت حجابیم همه ازشومی نفس در عذابیم همه

۵ سلطان سلاطین عالم خونکار روم[1]

این مطلع را میفرماید :

۱ـ مقصود سلطان سلیم اول است . وچون ترجمهٔ حال و اشعار وی وهمچنین ترجمهٔ حال واشعار پسرش سلطان سلیمان قانونی در نسخهٔ پ بتفصیل مندرج است، اینك هردو قسمت را از ان نسخه عیناً در اینجا میآوریم :

سلطان سلاطین عالم مالك الرقاب والامم سلطان سلیم بهادرخان

پادشاه خردمند و عادل و فاضل و کامل و بهادر بود و به کشورستانی عسرت نکشیدی وبه‌شعر گفتن بسیارمیلی داشته. اکثر شعرا و عرفا بشعر او مایل است . علی‌الخصوص شعر را بزبان فارسی میگوید. دیوان اشعارش را تمام دیدم. این‌چند غزل ومطلع ازنتایج طبع آن پادشاه بزرگوار است :

مجنون که دشت شحنهٔ ویرانه میرسد طفلان شهر مژده که دیوانه میرسد

ای غمت هردم برای‌اهل‌دل بند دگر رشتهٔ جان را زپیکان تو پیوند دگر

مباد کس چو من زار و مبتلا عاشق که گشته‌ام بیکی شوخ وپرجفا عاشق

درسفر گشتن واین بی‌سر وسامانی ما بهر جمعیّت دلها است پریشانی ما
کوه فریاد برآرد بی‌آهو راندن در شکار ارشنود نوبت سلطانی ما
کشور دهسر گرفتیم بهمّت آسان گرچه دشوار نماید بتو آسانی ما
ترك خرشید که چوگان زرش ماه شده هست لایق که بود بندهٔ دربانی ما
جسم ما کشت پیکان(۱) بلاجوشن‌پوش که بود حفظ الهی بنگهبانی ما

خون عشق است سلیمی فلك وجملهٔ جیان
کش آیند همه خلق بمهمانی ما

اگرچه خسته مجنون شحنه دردشت وبلابوده‌است
نه‌همچون من بمهر ماهرویان مبتلا بوده است

بقیه‌درصفحهٔ بعد

۱ـ زپیکان ـ ظ

Marfat.com

در سفر گشتن و این بی‌سر وسامانی ما
بهر جمعیّت دلهاست پریشانی ما

بقیه از صفحهٔ قبل

مرا ناید حسد برهیچ چیزی لیک بردم رشك
که رسم عشق پیش ازمن درین عالم چرا بوده است

دمی گر جور میزد تیر لیلی بر دل مجنون
دل دیوانهٔ من آن زمان یارب کجا بوده است

سرم ایکاش رفتی و نگشتی فاش سرّ عشق
بخوبان کردن اظهار محبّت بس بلا بوده است

سلیم از وادی غم گر بتخت شاهی افتادی
چه رنجی کز ازل این نوع تقدیر خدا بوده است

در عاشقی دو دیدهٔ من چون گریستند
خوبان خجل شدند و همه خون گریستند

از غم بسوختند چو دیدند حال من
آنان که بر ملامت مجنون گریستند

در خنده خواندند بتان نامه‌ام ولی
آگاه چون شدند ز مضمون گریستند

بردرد من ز رحم رقیبان سنگدل
از دوستان زیاده چو جیحون گریستند

در فکرم ای سلیم که چون گشت حالشان
آنها که دور از آن لب میگون گریستند

شام هجرم گشت آخر مهر و ماه من کجاست
سوختم از [illegible]

مست گشتم بی‌رخش [illegible] نشستم [illegible]
[illegible]

حدّ عشق او ندارم نیست معشوق من [illegible]
[illegible]

بیگنه کشتی مرا ای شوخ و از بی‌شفقتی
یاد [illegible]

چون سلیمی [illegible]
لطف کن بهر خدا [illegible]

بقیه در صفحهٔ [illegible]

Marfat.com

سلطان سلیمان بن سلطان سلیم

گویند طبع خوب دارد و بنظم بسیار خاطر او متوجّه است وسخنش

بقیه ازصفحهٔ قبل

سلطان سلیمان بن سلطان سلیم خان

گویند طبع خوب دارد و بنظم بسیار خاطر او متوجه است و سخنش خالی از آب و تابی نیست. بزبان فارسی و ترکی غزل میگوید. ترتیب دیوان نیز کرده. این دو غزل فارسی و ترکی ازمطلع (ازچند) اشعار درربار آن پادشاه نامدار است :

باز آشفته‌ام از حسرت عنبر بویی بسته‌شد جان و دلم در گره ابرویی

(برای بقیهٔ غزل بمتن ص۷۵ رجوع شود.)

در غزل ترکی وفارسی «محبی» تخلص میکند. این غزل ترکی نیز ازوست :

طوتوشوب عشق آتشینه دون گجه تا گاه شمع
جقدی باشندن دخانی ایلدی برآه شمع
دوکدی یاشلر گیحه‌لر تاصبح اولنجه آغلدی
اولدی بو درد درونمدن مگر آگاه شمع
یاندوغنجه آتش عشقه گوگل خندان اولور
نیته کم کندو زیانینه گولر هرگاه شمع
یوق دیمه انکاری قو زاهد صقن ریشگ‌ینار
سینه‌سینه اهل عشقگ یاقدی جون الله شمع
آهمیله گوردلر دلده محبّی آتشم
دیدلر اولمق عجبدر بادله عمراه شمع
دیده از آتش دل غرقهٔ آب است مرا
کار این چشمه ز سرچشمه خراب است مرا

ساغر و می قیمتن مست و خرابیلر بلور
لاجرم میخانه نگ قدرن شرابیلر بلور
نیجه یلدر بحر عشق اچره شناور در گوگل
صنمك انجق صوده یوزمك مرغ آبیلر بلور
میکده آدابنی صوفی نه‌بلسون صوربگا
حرمتن اول درگهگ عالی جنابیلر بلور

بقیه درصفحهٔ بعد

Marfat.com

خالی از آب و تابی نیست و این مطلع ازوست :

مطلع

دیده از آتش دل غرقهٔ آب است مرا
کار این چشمه ز سر چشمه خراب است مرا

این غزل او نیست[1] و «محبّی» تخلّص میکند :

غزل

باز آشفته‌ام از [حسرت][2] عنبر بویی
بسته شد جان و دلم در گره ابروییِ
از که پرسم خبرش باز که جویم چه کنم
دل آواره که گم ساخته‌ام در کویی
آه ازین دل که شد آشفتهٔ زلف سیهی
واه از ان دیده که آموخته[3] با زشتی

Marfat.com

او بصد ناز درون دل من جلوه کنان

من دیوانه نظر میکنم از هرسویی

خلق گویندد‌ل‌وجان محبّی که ربود؟

راست گویم که فسونهای لب دلجویی

۵ این مطلع ترکی نیز ازوست :

مطلع

مین‌خسته قانیغه مگر صاحب‌جمالی باغلامیش

قصد عرینی ایلابان نازك خیالی باغلامیش

Marfat.com

باب پنجم

در ذکر سلاطین وملوك هندوستان که میل نظم کرده‌اند

از انجمله سلطان فیروزشاه

پادشاه عادل ودانا و خوش‌طبع بوده است . این چند غزل از جملهٔ اشعار اوست وخالی ازلطافتی نیست :

غزل

زهی کمال لطافت که یار ما دارد
که هم ملاحت خوبی و هم وفا دارد
مگر فتاد زروی تو پرتوی بر مهر
وگرنه مهر چنین روی از کجا دارد
همیشه عاشق مدهوش را بقا باشد
چرا که مثل تو معشوق خوش لقا دارد
فدای قامت آن گلعذار جان و دلم
که قامت خوش وخوی دلربا دارد
حکایت از لب لعل تو میکند فیروز
از آن سبب سخن خوب وجانفزا دارد

Marfat.com

غزل

ای‌خوش ان روز که ازیارپیامی برسد
وین دل غمزده از دوست بکامی برسد
عجبی نیست اگر زنده‌شود جان ملول
گر از ان یارجدا ماند[1] سلامی برسد
گر توای ماه پری‌چهره برایی بربام
کارم از پـرتو رویت بنظـامی برسد
صدف گوش من آن روز شود پردرناب
که از ان لعل گهربار پیامی برسد
دعوی کعبهٔ وصل تو که دارد فیروز
زود باشد که درین ره بمقامی برسد

غزل

ما همه عـاشقان یکـرنگیـم بستـهٔ زلف شـاهد و شنگیـم
ما مریـدان پیر میکـده‌ایـم فارغ ازنام و [ایمن ازننگیم][2]
زاهدان دشمنند رنـدان را زان بـایشان همیشه در جنگیم
در غم عشق روی و موی بتـان گاه در روم و گـاه در زنگیم
طالب شـاهدان خوشخوییـم منـکـر زاهـدان دلتنـگیـم
همچو فیروز خـاك راه تویيم گرچه بدنام تـاج واورنگیم

۱- مانده ـ ظ ۲- [ایمن ننگیم]

Marfat.com

غزل

ما دو صد ملک سکندر در گدایی یافتیم
در لباس فقر گنج پادشاهی یافتیم

تا شویم از خویشتن بیگانه اندر راه عشق
با مقیمان در او آشنایی یافتیم

بی رضای ما بسی آمد ز ما اندر وجود
ما سزای خویش را در بی رضایی یافتیم

از فراقش زار می نالیم در هر صبح و شام
تا ز خاک آستان او جدایی یافتیم

گر دهد فیروز را بوسی ز لب گویم مدام
[illegible]

غزل

تا نکته های عشق تو در جان ما گذشت
[illegible]

جانا بپرس قصهٔ [illegible]
[illegible]

گر مدعی بگوی تو [illegible]
[illegible]

[illegible]

Marfat.com

فیروز را بنـام غـلامـی قبـول کن

تا بنگری که مرتبه‌اش از کجا گذشت

ملك شمس‌الدین پورخان[1]

بغایت پادشاه درویش سیرت بود ورعیّت‌پرور وفاضل بوده و ازجملهٔ فضایلش یکی آن[بوده‌است که][2] کلام‌الله‌را یادداشته‌است. [طبعش‌را][3] از نظم او معلوم میتوان کرد. این غزل ازوست :

غزل

رفتـی و آرزوی تـو از دل نمیرود

نقش تـو دیـده راز مقـابل نمیرود

ای آشنا بیا که بغرقـاب مانده‌ام [4]

وین کشتی شکسته بساحـل نمی‌رود

هرگز گُلـی لطیف نمیروید از گِلی

تـا گلرخی ز دهر دران گِل نمیرود

تن ریخت[دل][4] گداخت جگر خون‌شدهنوز[5]

مهر رخت زجـان مفـاصل نمیرود

جز ماجرای حسن تو وعشق پورخان[1]

ذکری بهیچ مجلس و محفل نمیرود

۱ـ پوزخان ۲ـ [بوده‌است] ۳ـ [طبعش]

٤ـ [وگل] ٥ـ وهنوز ـ ط

Marfat.com

ملک حسام الدین

برادر سلطان ابراهیم بوده و طبع خوب داشته است و شعر را خوب میگفته‌است[1] واین طایفه را مکرّم ومعزّز می‌داشته و بغایت دوست وخوش باش بوده و«حسام» تخلّص میکرده.[2] واین غزل از نتایج طبع اوست :

غزل

حاصل عمر جز این نیست که ایّامی چند
گوشهٔ امن بگیریم و دلارامی چند

صوفی و صومعه و صحبت ازرق پوشان
سرِ ما و درِ میخانه و بدنامی[3] چند

فرّخ آن روز که چون چشم گشایم از خواب
ننگرم جز رخ زیبای دلارامی چند

[بر در صومعه] دلسوخته‌یی [دیدم گفت][5]
عمر ضایع نکنی در پی این خامی چند

گر بپرسی که مکافات دعای تو حسام
چیست، گویم ز لب لعل تو دشنامی چند

غزل

کجاست اهل دلی تا ز حال ما پرسد
ز روزگار غریبان بینوا پرسد

۱- میگفته ۲- میکرده‌است ۳- [illegible]
۴- [بر صومعه] ۵- [دیدم گفت]

Marfat.com

درین دیـار غریبیم و کس نمیـداند
که او بلطف وعنایت غریب را پرسد
تو پادشاهی و از پـادشه عجب نبود
اگـر زراه کـرم حالت گدا پرسد
بسینه‌دردتو[هرخسته‌را][1] که‌راحت‌شد
کجا رود بطبیبـان کـه از دوا پرسد
غم تو کرد روان خون دل زدیدهٔ ما
بیا که جز تو که‌این‌ماجرا زما پرسد
حسام کشته چو از تیغ غمزهٔ تو شود
زمـردمـی نبود گر زخونبها پرسد

ابو الحسن لینگاه

از نژاد ملوك ملتان بوده امّا بسلطنت میل ننموده و بفضایل و کمالات توجّه فرموده است ودرسخن او نیز تأثیری تمام است. این غزل ازوست که تتبّع آن غزل حافظ کرده:

غزل

سالها دل طلب جام‌جم ازما میکرد
آنچه‌خود داشت زبیگانه‌تمنّا میکرد

غزل

فلك ان‌روز که ترکیب دراشیا میکرد
مهرهٔ مهر ترا در دل مـا جا میکرد

۱ـ [هرسوخته را]

Marfat.com

پرتوی [بود در][1] آثار جمال رخ دوست
لمعهٔ نور که برطور تجلّا میکرد[2]

دل که در چاه زنخدان تو میگشت غریق
رسن زلف ترا عروة وُثقی[1] میکرد

جان همی گفت ازان لب بلطافت سخنی
قوّت ناطقه در روح مهیّا میکرد

عقل در کشتن عشّاق هر اسمی که گرفت
غمزهٔ شوخ تو تعیین مسمّا میکرد[3]

ملك فخر الدين تورانشاه

از ملکزادگان هند بوده و طبع خوب داشته و سخنش چاشنی تمام دارد. واین غزل ازوست :

غزل

ای به پیش لب تو چشمهٔ حیوان بجوی
[بجمال چو تویی[4] روضهٔ رضوان بجوی

در بهشت [از رخ خوب تو ببیند][5] عاشق
بودش حور و قصور و همه غلمان بجوی

۱ـ [illegible] ۲ـ [illegible]
[illegible]
۳ـ [illegible]
[illegible]
۴ـ [illegible] ۵ـ [illegible]

Marfat.com

گر زلیخا رخ‌زیبای تو دیدی درمصر

نخریدی‌صدازان یوسف کنعان بجوی

گفتم ای‌جان بدهم‌جان‌تو یکی بوسه بده

گفت‌بوسی بجهانی‌ودوصدجان بجوی

هر که از گلشن وصل تو بچیند ورقی

نزد او خرمن گلهای گلستان بجوی

فخر اگر دولت دیدار تو یابد باشد

پیش او جام‌جم و ملك سلیمان بجوی

شاه عادل

میگویند از اولاد [گرگین‌میلاد][1] بود. و الحق درقرنها از ان‌دیار مثل او شاه عادل پیدا نشده و تاغایت ازابتدای کار او همه نیکویی ازو استماع کرده میشود. ودرخوش‌طبعی [وموسیقی][2] وآواز مشهورعالم‌بود. واین غزل شهرت تمام دارد [ومقبولتر برین‌غزل نقش نبسته‌است][3]:

غزل

یار جفادار من گرچه وفایی نداشت

هر که جدا ماندازوهیچ‌صفایی نداشت

دوش که پیکان او در دل تنگم نبود

چون‌جرس بی‌زبان‌هیچ صدایی نداشت

۱- [گرگین‌میلا] ۲- [موسیقی]

۳- [ودرمغلوب‌تر بدین‌غزل نقش بسته است]

Marfat.com

گرچه مسیحا بدم مرده بسی زنده کرد
درد و غم عشق را هیچ دوایی نداشت
[بی‌تو حریفان] ببا غ چنگ و نوا میزدند
نی زنوا مانده بود چنگ صدایی نداشت
کشتن عادل ترا هیچ تفاوت نکرد
پیش شه محتشم قرب گدایی نداشت

Marfat.com

باب ششم

در ذکر احوال امرای سلطنت آثار که بنظم میل فرموده‌اند

از انجمله امیریوسف بود

امیرالامرای سلطان ابوسعید بود[1] وشأن عظیم داشته چنانچه‌ازغایت جاه امیرسلطان ارغون را بخود متّفق ساخته از عرصهٔ ماوراءالنّهر ابوسعید میرزا را لوای مخالفت برافراخت وسلطان‌ابوسعید بالشگرعظیم ازخراسان متوجّه بخارا شده او تاب کوکبه و دبدبهٔ سلطان نیاورده پناه بقلعهٔ عشابرجنه[2] برده خلاص شد وآخرالامر کار او بمصالحه انجامید .

طبعش درنظم ملایم بود واین مطلع ازوست :

نظم

ما را درین دیار تویی دلنواز بس
می‌باید از تو گوشهٔ چشمی نیاز بس

امیرمحمد صالح

که دیوان اشعارش شهرت دارد پسر امیر بوسعید است .

امیراحمدحاجی[3]

ولد امیرسلطان بملك کاشغری بوده. مدّت ده‌سال‌دردارالسّلطنهٔهرات

۱- ابوسعیدمیرزابود ۲- شامرچنه ۳- امیراحمدحاجی- ظ

Marfat.com

حکومت کرد و مدّتهای دیگر در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند حاکم باستقلال بود وعالم را بعیش گذرانید. واین مطلع ازوست :

نظم

مـاییم و ساده رویان هر روز جام باده
دست سبو گرفتـه در پای خم فتـاده

دیگر

مستم ای محتسب امروز زمن دست بدار
احتسابم بکن آن روز که یابی هشیار

امیر سید حسن اردشیر کلانی

او درمرتبه‌یی [بوده است][1] که امیر علیشیر بنام او رساله نوشته ومولا[2] حسین واعظ نیز درتعریف او انواع شعر بنسخهٔ[3] موسوم به «بدایع الافکار و صنایع الاشعار» بنام او ترتیب کرده . با وجود تربیت سلطان حسین ترك امارت کرده وبخدمت مولانا محمّد تبادکانی رفته وچند اربعین نشسته ومقاصد معنوی بدست آورده، امّا در ایّام رندی وثاقش درمیان رندان خرابات بوده وآن کار را ازو پرشورتر کسی نکرده. [این بیت را در آن ایام گفته است][4] :

نظم

چه خوش باشد صبوحی با دلارام
لبالب از قدح در ده کشیدن

۱- [بوده] ۲- [illegible] ۳- [illegible]
۴- [illegible]

Marfat.com

منقبت پناهی امیر علیشیر

شرح احوال او زیاده ازان است که درحیّز بیان گنجد. بغایت الطاف حضرت خاقان مغفور کار امارت را بنهایت رسانیده بود و آخر دست از حکومت استراباد که پایتخت مازندران بود بازداشت و متوجّه شعر و شاعری گردید. هرچند بزرگی او اظهر من الشّمس است، باوجود آنکه ترك امور سلطنت کرده بود هرروز پانزده هزار دینار کبکی ازمستغلاّت محصولات قریات ولایت بخزانهٔ او[1] واصل میشده ازان نصف خرج عمارت ورباط ومسجد[2] وخوانق وپل وفقرا ومساکین میشده . و تامحلّ رحلت سیصد وشصت بقعهٔ خیر ساخت، ازانجمله نود رباط است و باقی خیرات دیگر.

ومصنّفات او ازنظم ونثر بسیار است. خمسهٔ ترکی گفته است و چار دیوان ترکی تمام کرده و نام دیوان اوّل او «غرایب الصّغر» است و دوم «نوادر الشّباب» و ثالث «بدایع الوسط» ورابع «فوایدالکبر». دیگر نسخ او نیز مثل «محبوب القلوب» و «نظم الجواهر» و «نسایم المحبّة» و «قصّهٔ شیخ صنعان» و«منشأت ترکی» و«مفردات» درفنّ معمّا وعروض و«مجالس النّفایس» که تذکرة الشّعراء ترکی است. و دیوان فارسی او شش هزار بیت است .

مناسب چنان می نمود که درین رساله ازاشعار ترکی آن جناب غزلی واز فارسی او چندمطلع ثبت نماید تاسخندانان مطّلع شوند که در نظم فارسی نیز خوب است. واین غزل اوّل[3] دیوان «نوادر الشّباب» است :

۱ـ محصولات ولایات بخزانهٔ او ۲ـ ومساجد ۳ـ ازاول

Marfat.com

غزل

ای صفحهٔ رخسار نگ از خطّی دین انشا

دیباچهٔ حسنگده ابـد نقطه‌سی طغرا

ذرّات آراهر ذره که بزدکی یگانه‌دا کر

امطار آراهر قطره که بارحمدیگا گویا

مشّاطهٔ صنعگدر اول کم نفس ایچره

گون گوز گوسن آخشام گلیدین قلدی مجلّا

گون شکلی یوزیگ مجسمسی بولدی مشّا

گون ا طلرمـ ـشـ ـسین بولدی مصوّر

مجتاج سنینگ در گهیگه خسرو و درویش

پرورده سنینگ نعمتیگه جمله ورلار

گل یوزیدا بلبل سنیگ اسرار گنه‌ق

شمع اوتیدا پروانه سنینگ حسنگ شیدا

عشّاق آرا یدرب گه نوایی غه مقبل

بو گیل گسـ ـنینگ حیله بولدی زیل گه

این مطلع قصیدهٔ اوست که تتبع ـ ـ ـ

امیر حسام‌الدین والی گیلان[1]

خالی ازلطافت طبعی نبوده است. این مطلع ازوست :

مطلع

دارم بتی که جز ستمش در ضمیر نیست
مسکین‌دلی که هیچ نصیحت‌پذیر نیست

تتبّع بعضی از اشعـار خواجه حـافظ کرده است . و این مطلع ازوست :

مطلع

نیست این دل که من زار بلا کش دارم
از تو در سینهٔ خود پارهٔ آتش دارم

این مطلع او درمحلّ وارستگی واجتناب ازاهل‌عالم واقع‌شده‌است:[2]

مطلع

عالمی خواهم که نبود مردم عالم درو
از جفای مردم عـالم نبـاشد غم درو

امیر شمس‌الدین کاژن

دلاوری مثل او دریـن قرنها از تاجیك پیدا نشده و نزد همه اتراك زمان مقرّراست که بابر پادشاه بدلالت او متوجّه‌ممالك‌هند شد وفی‌الواقع

۱ـ چون ترجمهٔ حال این شاعر در نسخهٔ متن از حیث ترتیب مشوش بود از روی نسخهٔ پ نقل شد .

۲ـ جملهٔ «این مطلع او... شده‌است» درنسخهٔ پ نبود، ازنسخهٔ‌متن‌اضافه‌شد.

Marfat.com

عالیجناب شایستهٔ کلانی بود ومجلس خوب و گفتگوی مرغوب داشت.

درنظم ترکی وفارسی نیك بود. لطافت طبع او را ازاشعار اومیتوان دانست واین مطلع ترکی ازوست :

نظم

وفا وعده ایلاب جفا ایلدینگ جفا وعده سیغه وفا ایلدینگ

این دو رباعی فارسی نیز ازوست و کیفیّت تمام معلوم میشود :

رباعی

یارب که قبول خاطر عامم بخش در وادی مستی سرانجامم بخش
چون چشم سیاه ساقیان مستم کن یك جرعه زجام احمدی[1] جامم بخش

دیگر

از دیدن گل [غرض مرا روی][2] تو بود
از سیر چمن مراد من کوی تو بود
. . . . . .[3]
یعنی که همیشه خاطرم سوی تو بود

امیر عبدالکریم والی مازندران

ازسادات صحیح النّسب است وشأن عالی داشته وبسی افعال حمیده و اطوار پسندیده ازو نقل میکنند. طبعش در نظم خوب بوده و این مطلع ازوست :

نظم

زبیوفائی خوبان چنان نمود مرا که [illegible]

۱ـ احمد [illegible] ۲ـ [illegible]

۳ـ [illegible]

Marfat.com

در تتبّع مولانا [شرمی][1] گیلانی واقع شده است :

نظم

نمود صورت خود یار و دل ربود مرا
زمانه باز عجب صورتی نمود مرا

میرم بیگ والی بلخ

مدّت مدید والی قبّة‌الاسلام بلخ بود وازو هیچ کس آزرده نگشت. طبعش در نظم ملایم بود. این مطلع ترکی ازوست :

نظم

یوز اوزرا هر قاشینگ[بیر بیرم][2] آیی دیك‌مکرّم‌در
بلی [بووجه دین][3] بر آی‌باشیدا ایکی بیرم در[4]

میرم خان والی قندهار

چنان استماع میشود که بغایت درویش مشرب و پرهیز گار و رعیّت پرور است . باری تا ایالت قندهار او را میسّر شده هیچ کس ازو غیر عدالت نگفته و آن ملك از کمال رفاهیت مثال‌دارالقرار گردیده. ودرین ولا[5] دیوان اشعار او بنظر درآمد، اشعار ترکی وفارسی او خوب است .

این سه بیت ازیك غزل اوست :

غزل

دلا گر غـم دلستانـی نـداری اگر خضروقتی که‌جانی[6] نداری

۱- [شرعی] ۲- [بیرم] ۳- [بووجه] ٤- سیرت
۵- ودرین ولایت ٦- وجانی

Marfat.com

اگر لاله‌سان سینه‌ات چاك نبود زداغ محبّت نشانی نداری
به میرم نظر کن که درملك معنی چو او عاشق نکته‌دانی نداری

طایر روضهٔ خلد برین، شاهباز بلندپرواز سدره‌نشین، دریای محبت ایزد بیچون،

امیر شاه شجاع [ابن امیر ذوالنون][1]

مسند ایالت را موروثی داشت وچراغ خورشید پرتو قبلهٔ ارغون بود ودولتی وسعادتی که باو روی نهاده بود از هریکی از امرا کم کسی را دست داده بود. ومدّت چهل سال حکومت ممالك باختر را که مقرّ دولت ملوك وسلاطین است برسم سلطنت فرموده. چنانچه هیچ پادشاهی را در آن عرصه مجال دخل نبوده و در بعضی محلّ سلاطین ذوی الاقتدار از روز کار مخالفت کرده مصاف نموده و بلاد سند را نیز بعون عنایت پروردگار نصرت[2] تیغ آبدار از قبضهٔ تصرّف ملوك قدیم آن دیار بیرون کرده تحت فرمان واجب الامتثال خویش آورد.[3] بوجود همه مشاغل امور سلطنت و کشورگشایی، خاطر انورش بتحصیل علوم و تربیت اهل فضل و کمال متوجّه میگردید. ودر علم نحو نسخهٔ موسوم [illegible] وخانقاه وبقاع خیر بنا کرده ومدرّس وموالی [illegible] خویش آورده و حالا آن دیار بیمن دولت آن [illegible] گشته مرغوب سلاطین روزگار است.

۱- [ابن امیر ذوالنون] [illegible]

Marfat.com

هر آینه نتیجهٔ خیر اتش آن شد که چون طایر روح پاکش از خارستان جهان بگلستان جنان رسید وجود با جودش [که بلطف][1] و احسان مخمّر بود همراه بدرقهٔ فضل الهی در زمین بیت الله که غبارش آبروی روضهٔ رضوان و توتیای دیدهٔ غلمان تواند بود آرمید.

نظم

اگر سخن کنم از حال آن خجسته مآل[2]

زبان ناطقه را کی بود مجال مقال

طبع لطیف او بحلیهٔ نظم مزیّن بود و «نفسی» تخلّص میکرد، چنانچه مولانا محمّد طالب این معمّا را که تخلّص آن حضرت حاصل میشود گفته است:

نظم

تو در قندهاری و از هر طرف بپابوست آیند اهل شرف

این بیت از ان حضرت است که در تتبّع «دریای[3] ابرار» گفته:

نظم

بگسل و پیوند کن خودرا به از خود رسته یی

میوه یی کز شاخ پیوندی بود شیرین تر است

۱ـ [بلطف] ۲ـ خصال ۳ـ که در تتبع قصیدهٔ دریای

Marfat.com

باب هفتم

در ذکر جمیل حضرت نوّاب کامیاب ودعای دولت روزافزون آن‌حضرت وختم کتاب بعنایت ملك وهاب

نامداری که نشان شهریاری در جبین مبین کامگاریش هویداست و عالیمقداری که نیّر اعظم از قصر قدرش[1] چون قطب‌سفلی ازخردخرده‌بین ناپیداست. هرچند بدریای‌خیال‌می‌شتابم گوهری که درخور اوصاف‌جناب آن‌حضرت[2] باشد نمی‌یابم.

رباعی

از مجلس فردوس مثالش گویم — یارانت شکرین مقالش گویم
با آنکه درین خیال باشم‌شب‌وروز — سبحان‌الله چه[3] در کمالش گویم[4]

Marfat.com

وسپهداری که تا پای مبارزت بر کاب ظفر آفتاب کشور گشایی در آورده نام رستم و افراسیاب را بآب شمشیر برق التهاب از صفحهٔ روزگار [محو کرده است][1].

نظم

دستش بآب تیغ ز اوراق روزگار
شسته است نام رستم و افراسیاب را

بدین مناسبت «سپاهی» تخلّص میکرده. و طبع کریمش چنان خوان کرم گسترانیده کدفائدهٔ مائده آن بساکنان حرمین شریفین «زادهماالله شرفاً» رسیده است.

نظم

باحسان از آنجا که عین خطاست
مساوی بهبیگانه و آشناست

ذات حمیده صفاتش جامع فضایل و کمالات است:

نظم

شناسندهٔ گوهر نظمها — وزان نظمها را گران شد بها
چنان گوهر نظمها[2] داشت گوش — که شد شاعر شهر جوهرفروش
برحمت خداوند عرش مجید — زخوبیش مجموعهیی آفرید

و در نظم و نثر بی نظیر زمان و نادرهٔ دوران و ازا کثر فنون وهنر پسندیده و بهره مند است:

۱- [محو کرده] ۲- نظم را

Marfat.com

نظم

به‌پیش اهل نظر سرود اولی‌الالباب[1]

بنـزد اهل نظر[2] دیـدهٔ اولی‌الابصار

بعلم و فضل و هنر گوهر یگانهٔ دهر

که هیچ بحـر ندارد چنین دُر شهوار

وآن حضرت باوجود کثرت اشتغال‌امور سلطنت احیاناً بتقریبی‌غزل میفرماید ودراشعار ترکی و فارسی پسندیده است . و درین نسخه جهت تیمّن وتبرّك غزل چند ورباعی‌چندی‌ثبت‌می‌نماید واین صفحه را بجواهر اشعارگوهر نثار چون جمال بتان می‌آراید .

این غزل را در تتبّع این غزل امیر شاهی گفته است :

«چوسبزهٔ تورت ازبرگ یاسمین برخاست»

نظم

زآتشین رخ او خطّ عنبرین برخاست

بجان‌زد آتش‌ودودازدل‌حزین برخاست

فشاند زلف معنبر بروی چون مصحف

شعار کفر ازانرو زاهل دین برخاست

بنـاز و عشوه نشستن میـان مهرویان

هزار فتنه وآشوب‌از کمین برخاست

هران خدنگ که بردل‌زدی سپاهی را

نشست‌تیروزشست تو آفرین برخاست

۱ـ اولوالالباب ۲ـ بصر

Marfat.com

این بحر وقافیه را خواجه‌حافظ میگوید :

« یارب سببی ساز که یارم بسلامت »

اکثر استادان از قدما گفته‌اند و متأخّرین نیز تتبّع نموده‌اند .

آن‌حضرت دارد که :

غزل

عشقت کـه بود مـایهٔ اسباب سلامت
مـا را نبود حـاصل ازو غیر ملامت
آن کس که بود[1] کشته بشمشیر جفایت
نبـود هوس زنـدگیش تـا بقیـامت
عمری‌است که‌ای‌سروخرامنده گذشتی
غایب نشد ازدیدهٔ من آن قد وقامت
ای شـاه تو دربـارگه نـاز مقیمی
مـا را بسـر کوی نیـاز است اقامت
بگشا گره‌ازطرّهٔ‌هندوی[خود][2] ای‌مه
تـاخسرو خـاور شود از مهر غلامت
پا بوس سگت گر به‌سپاهی ندهد دست
تا زنده بود میگزد انگشت ندامت

توان گفت که اکثر اشعار آن حضـرت در تتبّع اعزّه واقع شده ، چنانکه میفرماید :

۱ـ شود ۲ـ [تو]

Marfat.com

غزل

چه‌تیر بود که آن چشم نیمخواب انداخت
که مرغ جان و دلم را دراضطراب انداخت
از ان سبب شده عالم بچشم من تاریك
که‌یار برخ خورشیدخود نقاب انداخت
چو وصف آن دُر دندان شنید روز ازل
گهر زشرم روان خویش‌را دراب انداخت
بلطف خواند سگ خویشتن سپاهی را
ززلف‌خویش‌چو در گردنش‌طناب انداخت

غزل

مقیم میکده بودن‌مرا بهوی‌شراب‌است
درین مقام نباشد مقیم‌حال خراب‌است
گذشت روزه بیا ساقیا که ماه نو آمد
بگیر باده که‌میخانه‌را[1] مفتّح‌الباب‌است
زآبروی خودم دست‌شسته در ره عشق
وفا و مهر تصوّر زتو مثال سراب است
کجائی‌ای‌زمی‌افروخته‌جمال‌تو گل گل
بیا که‌مرغ دل‌من در آتش‌تو کباب‌است
زدوزخ و زعذابش که گفت واعظ دانا
فراق‌تو[سقر و دیدن][2] تو عین‌عذاب‌است

۱ـ مفتح باب است ـ ظ ۲ [سقر دیدن]

Marfat.com

ازان بکار جهان دل نبسته است سپاهی
که دیده است یقین سر بسر جهان خراب است

غزل

تیغ تو [تیز و سنانت][1] تیز و مژگان تو تیز
بهر خون بیدلان گویا تو داری این ستیز
باد گو یادوش همدم بود با آن زلف و خال
زانکه آمد صبحدم عنبر فشان و مشك بیز
سبزه[2] در گلزار حسنت بر حذر ای سرو ناز
جلوه کن در عالم و هر جانب افکن رستخیز[3]
ای سپاهی گر بدست افتد صراحی و نقل و می[4]
با بتی در زیر گل[5] بنشین و می [در][6] جام ریز

رباعی

چشمم همه روز با خیال تو نم است
گر بـاز آیی غایت لطف و کرم است
عینك بنهـم که چـار گردد چشمم
زانرو که دو دیده بر جمال تو کم است

۱ـ [تیز سنانت] ۲ـ سیر
۳ـ در نسخهٔ پ پس ازین بیت بیت دیگری است که در نسخهٔ متن نیست :
ساکنان نه فلك بودنـد در هنگـام صبح
هم درافشان شد بتابت هم بزلفت مشك ریز
٤ـ صراحی و می ٥ـ در پای گل ٦ـ [ده]

Marfat.com

دیگر

گر دیدهٔ من منوّر از روی تو نیست
ور شامّه‌ام معطّر از بوی تو نیست
هرچند رهم بکعبهٔ کوی تو نیست
هرگز کشش دلم بجز سوی تو نیست ۵

دیگر

ای آنکه ترا خبر زآهم نبود
پروای جفای عمر کاهم نبود
گر نیکم اگر بد بتو دارم امّید
حقّا که بجز درت پناهم نبود ۱۰

چون اوصاف کمال آن نیّر اقبال وخورشید سپهر جاه وجلال زیاده از ان است که درحیّز عبارت آید درین قصیده بدعا ختم نماییم[1]:

قصیده

ساقیا خیز که آمد شه انجم بحمل
باده درده که بعشرت به ازین نیست محل ۱۵
قد برافراز پی عشرت و بردار قدح
رخ برافروز روان از می و بگذار و
بته پیرهن از خانه سوی سبزه خرام
کز شقایق شده بر دامن صحرا و جبل

۱ـ ختم مینمایم والله اعلم

Marfat.com

بجمال تو که نبود چوتو و حسن[1] کسی

ای‌تو درحسن‌وجمال‌ازهمه‌خوبان‌اجمل

مه‌بتسخیر[خیال تو][2] عزایم‌خوانی‌است

شب که بر گرد خود ازهاله نمایدمنزل

گر تو بازآئی وپیرانه سرم پرسی حال

ماضی عمر گرانمایه شود مستقبل

عوض جان عزیزی وترانیست عوض

بدل عمر شریفی و ترانیست بدل

عکس ابروی تو درجام گرافتدچوهلال

چه شود گر شود آیینهٔ جان را صیقل

رند را دردسری گر بود از رنج خمار

گر بمالد بسر از لای ته خم صندل

دست کوتاه نسازد زمی بیغش وصاف

هیچگه غم نخورد از روش چرخ دغل

خاصه وقتی که چمن رازبهارست خرید

در شکوفه همه بستند درختان ململ

گرچه‌یکچند شد ازیاد[3] درختان‌سرسبز

عور و بی‌برگ ونوا همچو فقیران قبل

از زمستان سخن سرد صبا بسکه رساند

شد گره در دل باغ وچمن آویزه خلل

۱- چو تو درحسن - ظ ۲- [خیال] ۳- از باد

Marfat.com

هرچه میبود نهان درچمن از بهمن‌ودی
باز از بازی دور حمل آمد بعمل
باز در صحن سراپردهٔ گلزار شدند
نوعروسان ریاحین بحلی و بحلل
از چمن بار دگر غنچهٔ بلبل برخاست
هرطرف قهقههٔ کبک برآید زقلل
باز قمری زسر سرو برآورد آواز
تا مسجّع کند آغاز همه صوت و عمل
بسکه شد چون پرطاوس زگل روی زمین
پرزنان حمد خدا عزّ وجل گوید جل
سبزه نوخیز وچمن خرّم و گل زیر نسیم
عندلیبان بسر شاخ سراینده غزل
غنچه بنمود صراحی ز زمرّد[1] در باغ
جام زر کرد برون نرگس رعنا زبغل
بسکه آمد رشحات کرم از ابر بهار
گشت | از کثرت | [illegible]
چار لوحی شده گویا چمن از نقش و نگار
هرطرف آب روان [illegible]

۱- صراحی زمرّد ۲- [illegible]

Marfat.com

ورق‌مصحف‌حسن‌است[گلستان و برو][1]

هر گلی آیتی از خـامهٔ‌قـدرت منزل[2]

درچنین فصل که بستـان زلطافت بنظر

همچو گلزار خلیل آمده خالی زخلل[3]

در بسـاط چمن افکنـده صبا بهر نثار

هرچه از سرخ وسفیدش بکف‌آمددستل

نسترن برسر گل خـرگه کافوری زد

راست چون بزمگه پادشه ملك و ملل

اختر اوج جـلال و گهر بحر کمـال

شه جمشید مثال [ومه][4] خورشید مثل

غیرت جملهٔ سلطان زمان شـاه حسین

محض‌لطف‌و[کرم‌حضرت][5]حق‌عزّوجل

۱ـ [گلستان برود]

۲ـ درنسخهٔ‌پ‌پس ازین‌بیت دوبیت‌دیگر نیزاضافه برمتن است :

بـر سر بـاغ سفیـدار از ان میلرزد

که بس (بسی‌ـظ) دیده زچشم‌بدایام‌خلل

باغ زین سان که‌بنوخلعت نوروزی‌ساخت

اطلس چـرخ نپوشد که بود مستعمل

۳ـ درنسخهٔ پ پس ازین بیت یك بیت دیگر نیز هست :

داد فرمانده گل‌یار (بارـظ) و برآمدبرتخت

بـردر بـارگهش لالـه فـروزان مشعل

٤ـ [مه]

۵ـ [کرم‌وحضرت]

Marfat.com

ای در اندیشهٔ بزمت همه ارباب کمال
وی [کمر بستهٔ][1] عزمت همه اصحاب دول[2]

اختر دولت [واقبال][3] ترا خاصیت است
که برد نحسیت از فطرت مرّیخ و زحل

ای تو اسکندر دارا فر خورشید ضمیر
هست آیینهٔ تو چرخ مه نوصیقل

ضبط ملك تو چنان است که در کلّ امور
غیر تقدیر محال است کسی را مدخل

جهت سوختن خصم همانا که یکی است
لمعهٔ تیغ تو و شعلهٔ شمشیر اجل[4]

دست و تیغ تو کند روی زمین را گلگون
میل رمح تو شود چشم فلك را مکحل

گرد میدان قتال تو گر اکسیر نبود
ورق چهرهٔ دشمن زچه رو شد زرحل[5]

۱ـ [کرم بستهٔ] ۲ـ در نسخهٔ پ پس [illegible]
که جای مصراع چهارم آن خالی است :
حارس ملك ترا هست قضا حکم پذیر [illegible]
ابر را صرصر تقدیر برآورده نگون [illegible]

۳ـ [اقبال] ۴ـ در نسخهٔ پ پس [illegible]
عقل اول که برد نام شهان بر منبر [illegible]
از سپاه تو قضا و قدر آید بجدل [illegible]
وصف شمشیر تو در گردن مریخ فتاد [illegible]

۵ـ در نسخهٔ پ پس [illegible]
گر نهیب تو زند بانگ بدوران زعتاب [illegible]
کوه گر وقت خطاب تو نیاید بخواب [illegible]

Marfat.com

قاف قدرتو چنان است برفعت که ازو

ماند صد پایه تماشا گه کیوان اسفل[1]

گر نه تدبیر تو در حفظ ممـالك باشد

کار عـالم شود از فتنـه سراسر مختل

هر کرا شحنهٔ عدل تو گریبـان گیرد

از نهیب تو زنـد دست بدامـان اجل

خرّم و تازه چمن در قدمت باغ مراد

پر برو بار زدست کـرمت شاخ امل[2]

قطره‌یی گر فتد ازشبنم لطف تو بخاك

چه عجب گر بچکد آب حیات ازحنظل

هادی لطف تو از هر که عنان برتابد

ماند از کعبهٔ مقصود بچندین مرحل

تو بنزدیك همه اهل سعـادت اسعد

تو بنزد همه اصحـاب فضایل افضل

مشکلی‌را که‌خرد پیش‌تو خواهد گوید

حال نا گفته شود از نظر لطف تو حل

۱- در نسخهٔ ب پس ازین‌بیت یك بیت دیگر هم‌هست :

سر کشان‌جمله به‌بیکار (بیگار-ظ) تو گردن بنهند

سارتابان (ساربانان-ظ) تو دربارچو آرندجمل

۲- در نسخهٔ پ پس ازین‌بیت یك بیت دیگر هم هست :

پیش احسـان تو دست کـرم حاتم چیست ؛

قلـم زنبـق پر غنچـهٔ سرپنجـه اشـل

Marfat.com

یك حدیث تو شود عالم جان را فیّاض
یك نگاه تو دهـد کار جهان را فیصل
[خواستم][1] پیش تو از بخت غمی گویم باز
خردم گفت که باز آی ازین رای گسل
هست بـر آینـهٔ رای منـیرش روشن
تا ابد [هر چه][2] مصوّر شده از روز ازل
همچو فخری بدعای تو سخن ختم کنم
صورت حال نگویم که دعا راست محل
بحـق حـرمت آیـات مبین نـاطق
بحـق جملـه رسولان امـین مرسل
دارم امّید که تا هست جهان عمر تو باد
[بمراد تو بود][3] بخت بوجـد اکمل
هر که فرمـان خـداوندی تو نپذیرد
اجلش باد بفرمان خـداوند اجل

تمّ فی شهر محرّم الحرام من شهور سنة ۱۰۳۸

۱ـ [پیشتم] ۲ـ [هر] ۳ـ [بمراد تو بود]

Marfat.com

تعلیقات

ص۱، س۱۳- «وماارسلناك الاّ رحمة للعالمین» :

آیهٔ ۱۰۷ است ازسورهٔ انبیا .

ص۲، س۱۱ - «امیر» :

کلمهٔ «امیر» درهردو نسخهٔ اصل و پ غلط است ؛ زیرا بااینکه نام مؤلف و پدر وی درمیان تذکره‌نویسان مورد اختلاف است ، اختلافی درین نیست که کلمه «امیری» است نه«امیر» .

ص۵، س۳ - «درتواریخ چنین آورده‌اندکه الخ» :

این موضوع را شمس‌قیس درکتاب خود (ص ۱۴۸ - ۱۴۷) آورده است، چنانکه گوید :

«واماّ سبب آنکه کلام موزون‌را شعرخواندند ابوعبدالله قاسم‌بن سلاّم‌بغدادی[1] که یکی ازائمهٔ نحو ولغت وتاریخ‌بوده است میگوید یعرب‌بن‌قحطان... به‌اسجاع و قراین مشعوف بوده است ... و چون درائنای اساجیع عرب مصراعات موزون می‌افتاد یعرب بقوت‌فطنت وذکاء قریحت‌آن را دریافت ومیان موزون وناموزون کلام فرق‌کرد و ارتجالا این دوبیت بگفت :

۱- کنیهٔ این شخص برطبق مدارك موجود ابوعُبَید است نه‌ابوعبدالله . پدرش غلامی بوده رومی، مملوك مردی ازاعالی هرات. ادب وحدیث وفقه را بیاموخت و درزمان ثابت‌بن نصربن‌مالك قضای طرسوس‌را بعهده‌گرفت ومدتی دربغداد اقامت کرده بتصنیف کتب واِفاضهٔ علوم پرداخت . درسال ۲۱۹ بمکه رفت و بسال ۲۲۳ یا ۲۲۴ درانجا درگذشت .

از وی بیست واند کتاب درقرآن وفقه ولغت وحدیث نقل کرده‌اند . از جمله «الغریب‌المصنف» که از مهمترین کتب اوست درلغت .

مراجع: تاریخ‌بغداد،جلد دوازدهم، ٤١٦-٤٠٣ معجم‌الادبا ، جلد شانزدهم، ٢٦١-٢٥٤- ابن‌خلکان، جلد اول، ٥٩٨-٥٩٦ - دهخدا، «ابوعبید» ، ٦١٨

Marfat.com

ص ۵

مـاالخلق الاّ لاب و امّ　　خدین جهل اوخدین علم
مابینَ خلقٍ رایعٍ و حلمٍ　　فی‌مرحٍ طوراً وطوراً همّ

و در محفلی خاص‌که اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد . ایشان چون‌هر گز سخن موزون نشنیده بودند گفتند: ماهذاالتّرتیل‌الذی ماکنّا شعرنا بك‌تقوله؟ این‌چه نسق سخن وترتیب کلام‌است که ازتو مثل‌این گفتار ندانسته‌ایم. اوگفت: وانا ایضاً ماشعرت به‌من نفسی قبل یومی هذا،من‌نیز تااین غایت این سخن از خود نیافته‌ام. پس بسبب‌آنکه او را بی‌واسطهٔ‌تعلیم وتعلم‌بکلام موزون شعور افتاد آن را «شعر» خواندند وقایل آن را «شاعر» نام‌نهادند» .

ص۵، س۱۱ - «شعربن سبا» :

صاحب «معجم‌قبائل‌العرب» بنقل‌ازنسخهٔ خطی «نهایة‌الارب» تألیف‌قلقشندی گوید: شعربن سبا گروهی است ازقبیلهٔ قحطانی .

رك. معجم‌قبائل‌العرب، جلد دوم، ۵۹۷

ص۵، س۱۴ - «اما اول‌کسی‌که بزبان فارسی نظم‌کرد بهرام‌گور بودالخ :

این موضوع را نیز شمس قیس درکتاب خود آورده وگفته است :

« ابتداء شعر پارسی به‌بهرام‌گور نسبت میکنند ... وآنچه عجم آن‌را اول اشعار پارسی نهاده‌اند و بوی نسبت‌کرده این است :

منم آن پیل دمان و منم‌آن شیر یله　　نام من بهرام‌گور کنیتم بوجبله »

همچنین عوفی گوید :

« باید دانست‌که اول‌کسی‌که شعر پارسی گفت بهرام‌گور بود ... وقتی آن پادشاه درمقام نشاط و موقف انبساط این‌چند کلمهٔ موزون بلفظ راند :

منم آن شیرگله منم آن پیل یله　　نام من بهرام‌گور وکنیتم بوجبله »

و تقی‌الدین‌کاشی میگوید :

« زمره‌یی ازعلمای اخبار این معنی را به‌بهرام‌گور نسبت کرده‌اند و بیتی ازمنظومات او شمرده درمحلی‌که شه‌را شکار کرده ورود دلارام‌سنگی که معشوقهٔ وی بوده‌آورده و آن بیت این است :

منم‌آن ببر دمان و منم‌آن شه یله　　نام من بهرام‌گور و کنیتم بوجبله .

Marfat.com

ولی مأخذ مؤلف درین مورد ظاهراً تذکرهٔ دولتشاه بوده است ، زیرا در هردو کتاب جریان موضوع وحتی عبارات آن تقریباً یکی است و برخلاف منابع دیگر ، تمام بیت به بهرام نسبت داده نشده بلکه مصراع اول اززبان بهرام است ومصراع دوم ازقول دلارام، وتنها فرق شایان ذکر ،درمصراع اول است که درتذکرهٔ دولتشاه عیناً چنان است که شمس قیس آورده است .

و نیز چنانکه دیده شد کلمهٔ « بوجبله » درهمهٔ منابع موجود ببای ابجد است و « بوجیله » درنسخهٔ متن غلط کاتب است و بیمعنی است.

رك. المعجم، ۱۴۹-۱۴۸- عوفی، جلد اول ، ۲۰- ۱۹- تقی الدین کاشی ، برگ ۳۰- دولتشاه ، ۳۴ .

ص٦، س۱۳ - «ابوطاهرخاتونی درتواریخ خودآورده است الخ» :

موفق الدین ابوطاهرخاتونی ازبزرگان منشیان و شعرا و رجال دولت عهد سلاجقه بوده و درنیمهٔ دوم قرن پنجم و ربع اول قرن ششم میزیسته است .

دیوانی از وی دردست نیست ، ولی دربعضی از کتب مانند « المعجم » و « مجمع الفصحا » وغیره قطعاتی ازاشعارش دیده میشود . عوفی در «لباب الالباب» سه قطعه شعر فارسی به معین الملك حسین بن علی نسبت میدهد که بعقیدهٔ مرحوم اقبال آشتیانی همان ابوطاهرخاتونی است.

دولتشاه نیز درچند جا از تذکرهٔ خود ازو نام برده و از دو کتاب وی « مناقب الشعرا » و « تاریخ آل سلجوق » مطالبی آورده است . ولی هیچیك ازین دو کتاب در دست نیست و ظاهراً مأخذ مؤلف درین باب همان تذکرهٔ دولتشاه بوده که درص ۳۵ ازابوطاهر نقل میکند ، و بنا برین کلمهٔ « تواریخ » درمتن باید اشتباهی ازطرف کاتب بوده باشد بجای «تاریخ».

رك . المعجم ، ۹۱ ، ۲۱۵ - دولتشاه ، ۳۵ ، ۶۶ ، ۷۳ ، ۸۶ - عوفی ، جلد اول، ۷۷ - هدایت ، جلد اول، ۶۶- سخن وسخنوران ، جلد دوم،۱۶۵- ۱۶۳- اقبال آشتیانی ، « ابوطاهر خاتونی و معین الملك اصم » (مجلهٔ یادگار ، سال چهارم ، شمارهٔ پنجم ، ۱۸ - ۷) - شمس الدین سامی ، جلد اول ، ۷۳۱ - دهخدا ، « ابوطاهر » ، ۵۵۶

Marfat.com

ص۶، س۱۴ - «عضدالدوله دیلمی» :

عضدالدوله ابوشجاع خسرو فرزند رکن‌الدوله بن بویه دومین حکمران است ازدیالمهٔ فارس و مدت ۳۴سال (۳۷۲-۳۳۸) حکومت کرده است.

رك. طبقات سلاطین اسلام ، ۱۲۶

ص۶، س۱۸ - «ثری را نگهبان انوشه بدی الخ» :

این بیت را درمنابع موجود به‌اشکال مختلف آورده‌اند، چنانکه مثلا :

۱- دولتشاه بشکل: هژبرا بگیهان انوشه‌بزی جهان‌را بدیدارتوشه بزی

۲- تقی‌الدین کاشی: هری‌را نگهبان‌انوشه‌بدی جهان‌را بدیدار توشه بدی

۳- مؤلف«خیرالبیان» هزبرا بگیهان‌انوشه‌بدی جهاندار بدشاه وتوشه‌بدی

۴- مؤلف مانیز : در نسخهٔ متن : ثری‌را نگهبان انوشه بدی جهان‌را بدیدار توشه‌بدی
و درنسخهٔ پ : ثری‌را نگهبان ابوشه الخ

ولی چنانکه در « لغتنامه » اظهار نظر شده ظاهراً باین‌شکل بوده است :

هژبرا بگیهان انوشه بذی جهان را بدیدار توشه بذی

که « بذی » و « بدی » مخفف « باذی » و « بادی » است .

رك. دولتشاه ، ص ۳۵ - تقی‌الدین کاشی ، برگ ۲۰- خیرالبیان برگ ۴۱ - دهخدا ، « ابوطاهر » ، ص ۵۵۷ و پاورقی : همجنس « آ » ، ص ۱ و پاورقی شماره ۵

ص۷، س۲ - «امیراحمدبن عبدالله قهستانی» :

ظاهراً همان احمدبن عبدالله خجستانی است که ابتدا از امرای طاهریه [illegible] سپس بخدمت صفاریه پیوسته از حسن تدبیر وکفایت بمقامات بلند رسید [illegible] بلاد خراسان را بتصرف درآورد و درجنگ باعمرولیث وی‌را [illegible] خویش سکه زد و عاقبت درسال ۲۶۸ بدست دو تن از غلامان خود در نیشابور کشته شد .

مراجع : چهارمقاله ، ۲۴ - ابن‌الاثیر ، جلد ششم ، ۱۳- ۱۰ ، ۳۷-۳۶ ، ۳۸-تاریخ سیستان ، ۲۳۶-طبقات ناصری ، ۲۳۹ - دهخدا ، « احمد » ۱۲۱۴

Marfat.com

ص ۷ ، س ۵ ـ کلمهٔ « گرد » (دردوجا) و همچنین س ۸، کلمه« گور» :

این دو کلمه هردو غلط است و باید « گو » یا « گود » باشد بکاف فارسی مفتوح بمعنی گودال و مغاك . ولی اولی ترجیح دارد زیرا در منابع موجود « گو » است .

رك . المعجم ، ۸۴-۸۳ ـ دولتشاه ، ۳۶ ـ تقی‌الدین کاشی ، برگ ۳۱ ـ فرهنگ انجمن‌آرا

ص ۷ ، س ۱۰- « ابودلف عجلی » :

قاسم بن عیسی بن ادریس عجلی از سرداران مأمون (یاامین) خلیفهٔعباسی درحدود سال ۲۱۰ از طرف خلیفه حاکم همدان شده سلسلهٔ بنی‌دلف (درحدود ۲۸۵-۲۱۰) را تشکیل داد و پس از۱۵ سال (۲۲۵-۲۱۰) حکمرانی،درسال ۲۲۵ یا ۲۲۶ دربغداد درگذشت .

وی امیری بوده است دلیر وسخی و شاعر و ادیب و موسیقی‌دان و آوازخوان تألیفاتی‌نیز داشته‌است که ازآنجمله« سیاسةالملوك » و « البزاة والصید » میباشد.

رك . تاریخ بغداد ، جلد دوازدهم ، ۴۲۳ـ۴۱۶ـ اعلام زرکلی، جلدششم، ۱۳ـ ابن‌خلکان ، جلداول ، ۶۰۶-۶۰۳ ـ دول اسلامیه ، ۱۶۹ـ طبقات‌سلاطین اسلام ، ۱۱۳-۱۱۲ ـ بطرس البستانی، جلد دوم ، ۱۴۱ ـ ۱۳۹ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد اول ، ۷۱۵ ـ دهخدا ، « ابودلف » ، ۴۵۳

ص ۷، س ۱۰- « وبنت‌الکعب » :

درتذکرهٔ دولتشاه (ص ۳۶) بجای « بنت‌الکعب » « ابن‌الکعب»است ، ولی دردورهٔ صفاریان نه ابن‌الکعب پیدا شد و نه بنت‌الکعب . شهرت رابعهٔ قزداری با « بنت‌الکعب » است ، لیکن وی نیز در قرن چهارم بوده و بازمان صفاریان مناسبتی ندارد .

ص ۷، س ۱۱- « باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند » :

موضوع گردوبازی را ، جز شمس قیس که بااظهار تردید مربوط بزمان رودکی میداند ، دیگر تذکره نویسان مانند دولتشاه و تقی‌الدین‌کاشی و مؤلف کتاب عموماً بدورهٔ صفاریان نسبت میدهند وضمناً ازدوشخص نیز که بتقطیع شعر

Marfat.com

پرداخته‌اند نام میبرند : ابودلف عجلی و ابن‌الکعب (یا بنت‌الکعب) .

چون روایت شمس‌قیس ازخصوصیات عاری و بشکلی عمومی است وشمس‌قیس خود نیز درانتساب آن به‌رودکی تردید دارد بدین‌جهت روی‌آن بحث نمیکنیم. درروایات دیگر نیز چون هویت شخص دوم که ابن‌الکعب یا بنت‌الکعب باشد فعلا برای ما معلوم نیست بنا برین آن را نیز کنار میگذاریم و فقط ابودلف عجلی‌را بادورهٔ صفاریان درنظر میگیریم :

چنانکه میدانیم دولت صفاریان ازسال ۲۵۴ تاسال ۲۹۶ بوده وابودلف‌عجلی برطبق منابع موجود درحدود سال ۲۲۵ درگذشته‌است . بدیهی است که این دو باهم سازگار نیست و بهیچ‌وجه نمیتوان قبول کرد که واقعه‌یی دردورهٔ صفاریان و درعین حال درحیات ابودلف عجلی اتفاق افتاده باشد .

برای رفع این منافات باید یادرقسمت اول دخل و تصرفی کرد یا درقسمت دوم ، یعنی یکی از دو احتمال را باید قبول کرد :

۱ـ راوی سلسله‌یی‌را باسلسله‌یی دیگر مخلوط کرده و ازروی اشتباه مثلا بجای بنی‌طاهر بنی‌صفار گفته باشد . چنانکه میدانیم حکومت طاهریان مدت (۲۵۹ـ ۲۰۵) طول کشیده است و این واقعه میتواند در نیمهٔ اول این مدت ، یعنی درعهد مؤسس این سلسله طاهربن حسین بن مصعب مشهور به ذوالیمینین (۲۰۷ـ۲۰۵) یادردورهٔ پسرش طلحةبن طاهر (۲۱۳ ۲۰۷) یادرزمان پسر دیگرش عبدالله بن طاهر (۲۳۰ـ۲۱۳) رخ داده باشد . بخصوص درعهد طاهر ابن‌حسین که مابین او و ابودلف وجوه اشتراکی هم هست : هر دو از رجال و امرای عباسی وازسرداران مشهور مأمون بوده‌اند . مأمون طاهر را درسال ۲۰۵ بحکومت خراسان فرستاده و ابودلف را درحدود ۲۱۰ بحکومت [illegible] طاهر امیری بوده دلیر و مدبّر و ادیب و شاعر و [illegible] چنانکه رسالهٔ او که هنگام فتح بغداد به مأمون [illegible] و ابودلف امیری بوده شجاع و ادیب و [illegible] نیز داشته است . بنا براین دور نیست که [illegible] و صلاحیتداری واگذار کرده باشد.

Marfat.com

۲ ـ راوی « دُلَف » گفته و « دلف » بمرور زمان به« ابودلف » تغییر یافته باشد . چنانکه درتوضیحات ص ۷،س ۱۰ دیدیم ابودلف عجلی مؤسس سلسلهٔ بنی‌دلف است که ازسال ۲۱۰ تاسال ۲۲۵ حکمرانی کرده و سلسله تاسال ۲۸۵ دوام داشته است. حکمران سیم ازین سلسله دلف بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف‌است که مدت حکومتش ازسال ۲۶۰ بوده است تاسال ۲۶۵ . یعنی دورهٔ حکومت وی مصادف باسالهای اخیر حکومت یعقوب لیث است و بنا برین میتواند درواقعهٔ مورد بحث ما جای ابودلف را بگیرد .

ولی آیا صلاحیت وی برای تقطیع شعر باندازهٔ صلاحیت ابودلف بوده است یاخیر ؟ نمیدانیم . شاید هم نبوده باشد ؛ ولی درعوض ، این‌فرض باامیراحمدبن عبدالله قهستانی مقتول درسال ۲۶۸ نیز که روایت مؤلف است وفق میدهد .

رك. المعجم،۸۴-۸۳-دولتشاه ، ۳۶-تقی‌الدین کاشی، برگ۳۱-توضیحات ص۷، س ۱۰- دول اسلامیه ، ۱۶۹ ، ۱۷۳-۱۷۲-طبقات سلاطین‌اسلام ، ۱۱۳ - ۱۱۲، ۱۱۶- ۱۱۵- دهخدا ، « طاهر» ،۷۸ - ۷۵- شمس‌الدین سامی ،جلد چهارم ، ۲۹۹۰

ص ۷، س ۱٦ - « استاد رودکی » :

ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی ، ازرودک‌که قریه‌یی بوده است ازقرای سمرقند ـ وفات درسال ۳۲۹ یا ۳۳۰

مراجع برای ترجمهٔ حال وی : سخن وسخنوران ، جلد اول ، ۹ ـ ۳ ـ سعید نفیسی ، « احوال و اشعار ابوعبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی » ، طهران ، ۱۳۱۹-۱۳۰۹شمسی ـ دکترشفق ، ۲۶-۲۳ ـ اته ، ۲۶-۲۴- دکتر صفا(گ)، جلد اول، ۱۴-۱-«(ت)، جلداول،۳۸۹-۳۷۱-براون ، جلداول، ۹۲-۲۷،۵۲۲-۵۲۱ ، ۶۶۸-۶۶۴ ـ عوفی ، جلد دوم ، ۹-۶- المعجم ،۸۴ -۸۳- چهارمقاله ، ۳۰-۲۷- دولتشاه ، ۳۹-۳۶- شعرالعجم ، ۲۷-۱۵

ص ۸ ، س ۷- «چهل‌هزار درم الخ » :

این بیت در « هفت اقلیم » نیز بهمین‌شکل است ، ولی درنسخی که ازدیوان عنصری دردسترس است مصراع دوم شکل دیگری دارد :

بیافته است بتوزیع ازین‌در وآن‌در

Marfat.com

استاد فروزانفر بااستناد بدین بیت ازرقی :

حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع بگفت رودکی ازروی فخر دراشعار

شکل دوم را تأیید میکنند .

رك . هفت اقلیم ، جلد سیم ، ۳۳۶ـ دیوان عنصری ، تصحیح یحیی قریب ، ۷۸ـ ایضاً چاپ بمبئی ، ۱۳۲۰ ، ص ۶۶ ـ سخن وسخنوران ، جلد اول ، ۵ ، پاورقی (۲)

ص ۸ ، س ۱۵ـ « این‌چند بیت ازان‌قصیده الخ » :

دولتشاه ازین قصیده که بگفتهٔ خود « قصیده‌یی‌است طویل وایراد مجموع آن را تذکره تحمل نیاورد » شش‌بیت ازه‌تاریخ گزیده نقل کرده‌است ، ولی هرشش بیت بانسخهٔ موجود « تاریخ گزیده » کمابیش اختلاف دارند . مؤلف بیتهای دوم و سیم و چهارم را انداخته و سه بیت دیگررا مطابق تذکرهٔ دولتشاه (باستثنای « کوی » بجای « حوی » دربیت اول) دراینجا آورده است.

نظامی عروضی موضوع را مشروحتر بیان کرده و ازقصیده همان شش بیت را آورده است ولی سه بیت آخر آن هیچگونه اختلافی بانسخهٔ « تاریخ گزیده » ندارد .

رك. دولتشاه ، ۳۸ـ۳۷ـ چهارمقاله ، ۲۹ ـ ۲۷ـ تاریخ گزیده ، ۳۸۲ـ۳۸۱

ص ۹ ، س ۲ـ « بعدازو ازشعرای آن زمان چیزی استماع نشد که ثبت نماید تا درایام سلطان محمود غازی‌که استادان پیدا شدند :

ظاهراً مؤلف ، کتاب عوفی را ندیده بوده و ازسخنورانی مانند [illegible] بلخی ، معروفی بلخی ، ابوالحسن علی لوکری ، ابوالعباس فضل بن محمد ابوطاهر خسروانی ، منجیك ترمذی ، ابوعبدالله محمد دقیقی و [illegible] ابومنصور دقیقی خبری نداشته است ، وگرنه لااقل [illegible] نمیکرد .

رك. عوفی ، جلد دوم ، ۲۱ ، ۱۶ ، ۱۵ ، ۹ ، ۲۰ ، ۱۳ ، ۲۲ ، ۱۱ـ صص ۶۰ و سخنوران ، جلد اول ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۹ ، ۱۱ ، ۲۰

ص ۹ ، س ۴ ـ « فردوسی » :

Marfat.com

ابوالقاسم فردوسی طوسی ـ وفات درسال ۴۱۱ یا ۴۱۶

مراجع: سخن و سخنوران ، جلد اول ، ۹۸ ـ ۲۹ ـ سید حسن تقی‌زاده ، « فردوسی » (مجلهٔ کاوه ، سال پنجم ، شماره نخستین ، ۶ـ۳؛ شماره دوم ، ۹ـ۷ ؛ شماره دهم ، ۱۴ - ۹ ؛ شماره یازدهم ، ۱۲ـ۷ ؛ شماره دوازدهم، ۱۲ـ۷ ؛ سال دوم [دورهٔ جدید] ، شماره نخستین ، ۱۶ـ۱۱ ؛ شماره سیم ،۱۶ ـ۱۱ ؛ شماره دهم ، ۱۶ـ۱۲؛ شماره یازدهم ،۱۶ـ۱۲؛ شماره دوازدهم ، ۳۳ـ ۱۷) ـ H. Ritter (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد چهارم ، ۶۴۹ ـ ۶۴۳)ـ شعرالعجم ، جلد اول ، ۱۲۷ ـ ۶۰ ـ خانم سیاح ، « انتقاد دانشمندان اروپایی درباب فردوسی » (مجلهٔ مهر ،سال اول، ۶۸۲ ـ۶۷۳) ـ دکتر شفق ، ۵۱ـ۴۱ ـ اته ، ۴۹ ـ ۴۵ ـ عبدالعظیم قریب ، « یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی » (مجلهٔ آموزش و پرورش ، سال نهم ، شماره دهم ، ۱۶ ـ ۱ ؛ شماره یازدهم و دوازدهم ، ۲۱۶ـ۲ ، ۸۱ ؛ سال چهارم ، شماره هشتم ، ۴۰۰ـ۳۹۳) ـ مجتبی مینوی ، « کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی » (مجلهٔ روزگار نو ، جلد پنجم ، شماره سیم ، ۳۶ ـ ۱۶) ـ ا. ا. استاریکف ، « فردوسی و شاهنامه » [ترجمهٔ رضا آذرخشی] (پیام نوین ، سال دوم ، شماره سیم ، ۱۶ ـ ۲ ؛ شماره چهارم ، ۳۷ـ۳۰ ؛ شماره‌ششم ، ۶۶ـ۵۶ : شماره‌هفتم، ۶۹ ـ ۶۱ ؛ شماره هشتم ، ۶۰ ـ ۵۳ ؛ شماره نهم ، ۴۵ ـ ۳۹ ؛ شماره دهم ، ۷۳ـ۶۹ ؛ سال سیم ، شماره اول ، ۶۰ ـ ۵۲ ؛ شماره دوم ، ۲۷ـ ۲۲ ، ۵۱ ؛ شماره سیم ، ۶۸ـ۶۱ ؛ شماره چهارم ، ۴۸ ـ ۴۱ ؛ شماره پنجم ، ۵۴ ـ ۴۹ ؛ شماره ششم ، ۷۳ـ ۶۸ ؛ شماره دهم ، ۶۳ ـ ۵۷ ؛ شماره یازدهم و دوازدهم ، ۴۱ ـ ۳۷ ؛ سال چهارم ، شماره نخستین ، ۶۵ ـ ۵۶) ـ دکتر ذبیح‌الله صفا ، « حماسه سرایی درایران » ،تهران ، ۱۳۲۴ شمسی ، ۲۶۹ـ۱۶۲ـ عوفی، جلد دوم ، ۳۳ـ۳۲ـ چهارمقاله ، ۴۳ـ۴۰ـ دولتشاه، ۶۲ـ۵۷ـ دکترصفا (گ) ، جلد اول ، ۹۸ـ۶۸ ـ » (ت) ، جلد اول ، ۵۲۱ ـ ۴۵۸

ص ۹ ، س ٦- « حضرت شیخ نظامی گوید الخ » :

صاحب « صحف ابراهیم » بیت اول را چنین آورده است :

آفرین برروان فردوسی آن سخن‌آفرین فرخنده

Marfat.com

رك. صحف ابراهیم ، صحیفةالفاء ، « فردوسی » ، برگ ۲۵۶

ص ۹ ، س ۱۰ - « دیگری هم ازان اوستادان گوید الخ » :

این قطعه را دولتشاه و صاحب « مخزن‌الغرایب » و « صحف ابراهیم » در تذکره های خود دربارهٔ فردوسی آورده‌اند ، ولی بترتیب بعبارات « قیل بعض الافاضل فی حقه » ، « و درحق فردوسی گفته‌اند » و « یکی ازشعرا گفته » اکتفا نموده و نامی از گویندهٔ آن نبرده‌اند.

شکل قطعه نیز درین تذکره‌ها یکسان نیست . شایان ذکر آنکه مصراع اول درهمهٔ آنها برخلاف متن، بشکل « سکه‌یی کاندرسخن فردوسی طوسی نساید است.

رك. دولتشاه ، ۵۷ـ مخزن‌الغرایب ، حرف‌الفاء ، « فردوسی » ، برگ ۳۱۲ ـ صحف ابراهیم ، صحیفةالفاء ، « فردوسی » ، برگ ۲۵۶

ص ۹ ، س ۱۶ - « هم ازقدما درتعریف او میگوید الخ » :

گویندهٔ این قطعه معلوم نشد . دولتشاه آن را دربارهٔ فردوسی آورده است ، بعبارت « و عزیزی دیگر میفرماید این قطعه را ، که درقافله او هم بود ، درشان شاه محمد قزوینی و صاحب « مخزن‌الغرایب » دربارهٔ شیخ سعدی ، قائل بعض « یکی ازشعرا گفته والحق گوهر انصاف سفته ، و دیوی بشمایل و الحق دیوی ازشعرا گفته و گوهر انصاف سفته ، و سیمی بصورت ، حقیقة سیمی ازقبیل این قطعه گفته . پایه‌اش را ازاینجا قیاس باید کرد .

مصراع اول بیت دوم نیز مورد اختلاف است . [illegible] « اوصاف و قصیده و غزل را » و درمجالس انس اوصاف و قصیده و غزل را » و در مخزن‌الغرایب « اوصاف قصاید و غزل را » و [illegible] مخزن‌الغرایب قطعی است ، پس نسخهٔ متن را [illegible] اختیارنظر شده است باید لاقل بشمایل اوستاد [illegible]

درمصراع اول بیت اول نیز درهمه [illegible] و ازین رویهمرفته اختلاف نسخه‌ها [illegible]

رك. دولتشاه ، ۵۷ ، بهارستان ، ۱۱۷ ، [illegible] ۳۳ مخزن‌الغرایب ، حرف‌السین ، [illegible]

ص ۱۰ ، س ۴ - اسناد ابوالفرج سجزی :

Marfat.com

ابوالفرج سجزی (سیستانی) مداح امیر ابوعلی سیمجوروهاجی آل‌سبکتگین ـ وفات‌درسال ۴۶۶

مراجع : دولتشاه ، ۴۶ ـ ۴۴ ـ هفت‌اقلیم ، جلد اول، ۲۹۳ ـ خیرالبیان، برگ ۴۶ ـ ۴۳ ـ آذر ، ۸۶ ـ ۸۵ ـ هدایت ، جلد اول ، ۷۰

ص ۱۰ ، س ٦ ـ « قطعه » :

این قطعه سه بیتی است و بیت اول آن چنین است :

عنقای مغرب است درین دور خرمی خاص ازبرای محنت ورنج است آدمی

رك . دولتشاه ،۴۵ـ هدایت ، جلد اول ، ۷۰ـ فرشته ، جلد اول ، ۸۵

ص ۱۰ ، س ۱۱ـ « پندار رازی » :

خواجه کمال الدین پندار رازی صاحب اشعار زیبا بلهجهٔ رازی ـ وفات درسال ۴۰۱

مراجع : دولتشاه ، ۵۰ ـ ۴۸ـ تاریخ گزیده ، ۸۱۶ ـ المعجم ، ۹۵ـ۹۴ ـ هدایت ، جلد اول ، ۱۷۱ـ اته ، ۳۱ ـ سعید نفیسی ، جلدسیم ، ۱۱۴۳ـ۱۱۴۰

ص ۱۰ ، س ۱۴ ـ « ازمرگ حذرکردگ دو روزه روا نیست الخ » :

چنانکه درپاورقی اظهارنظر شده است بجای « دو روزه » صحیح « دوروز» است و بجای « وکوشش » « کوشش».

رك. دولتشاه ، ۴۸ ـ هدایت ، جلد اول ، ۱۷۱

ص۱۱، س ۱ـ « عسجدی » :

ابونظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی ـ وفات بعد ازسال ۴۱۶

مراجع : عوفی ، جلد دوم ، ۵۳ ـ دولتشاه ، ۵۴ ـ هدایت ، جلد اول ، ۳۴۲ـ۳۴۰ـ سخن و سخنوران ، جلد اول ، ۱۴۷ ـ دکترشفق ، ۳۷ ـ ۳۶ ـ اته ، ۳۴ـ دکترصفا (گ) ، جلد اول ، ۱۲۶ ـ ۱۲۴ـ » (ت) ، جلد اول ، ۵۸۰ ـ ۵۷۷

ص ۱۱، س ۸ ـ « امّا ازسلاطین الخ » :

چنانکه درتوضیحات ص ۹ ، س ۲ گفته شد ظاهراً مؤلف ، لباب‌الالباب ، عوفی‌را ندیده بوده ونمیدانسته که پیش اززمان سلطنت آل‌سلجوق سلاطینی بوده‌اند

Marfat.com

مانند امیرمنصور بن نوح بن منصور سامانی و سلطان محمود غزنوی وشمس المعالی قابوس وشمگیر و پسرش کیکاوس که اشعاری گفته‌اند و اشعار شان در تذکره ها بیادگار مانده است

رك . عوفی ، جلد اول ، ۲۵ـ ۲۲ ، ۳۱ ـ ۲۹

ص ۱۱ ، س ۹ ـ « آل سلجوق » :

آل سلجوق (یاسلاجقه) فرزندان سلجوق بن تقاق‌اند ازرؤسای ترکمان که از دشت قرقیز با تمام قبیلهٔ خود بطرف جند و بخارا کوچ نموده درآنجا قبول اسلام کردند .

براثر شرکت درجنگهای بین سامانیان و امرای ایلك‌خانیه وسلطان محمود غزنوی قدرتی پیداکردند و به‌خراسان هجوم برده جای غزنویان را گرفتند.

قلمروحکومتشان بتدریج وسعت یافت تاجایی که تمام آسیای غربی ازحدود افغانستان تاسرحد ممالك روم درآسیای صغیر ومتصرفات خلفای فاطمی مصر قبل ازسال ۴۷۰ تحت یك‌حکومت درآمد و بفرمان سلاجقه گردن نهاد .

دولت سلاجقه بر پنج شعبه است :

سلاجقهٔ خراسان (یاسلاجقهٔ بزرگ) ، سلاجقهٔ کرمان ، سلاجقهٔ شام ، سلاجقهٔ عراق ، سلاجقهٔ روم .

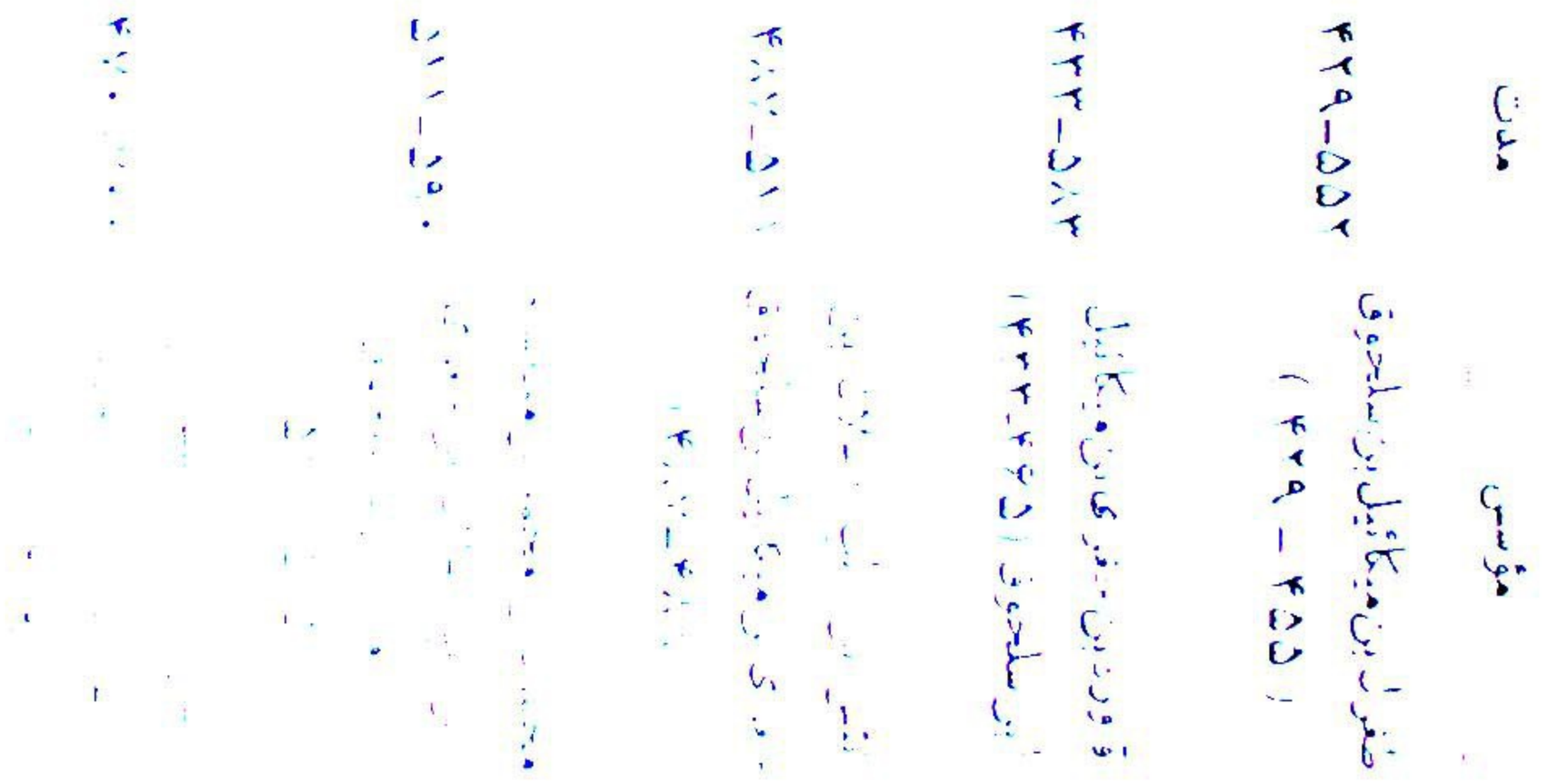

	سلاجقهٔ خراسان	سلاجقهٔ کرمان	سلاجقهٔ شام	سلاجقهٔ عراق	سلاجقهٔ روم
مدت	۴۲۹ـ۵۵۲	۴۳۳ـ۵۸۳	۴۸۷ـ۵۱۱	۵۱۱ـ۵۹۰	۴۷۰ـ۷۰۰
مؤسس	طغرل بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۹ ـ ۴۵۵)	قاورد بن جغری بن میکائیل (۴۳۳ـ۴۶۵)	تتش بن ایلب بن سلجوق (۴۸۷ـ۴۸۸)	محمد بن محمد بن ملکشاه	[illegible]

مراجع : طبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۰ـ۱۳۲ ، دول اسلامیه ، ۲۱۹ـ۲۰۸ ـ تاریخ گزیده ، ۴۸۶ـ۴۳۳

Marfat.com

ص ۱۱، س۱۰ - « وطغرل بیگ بن ارسلان » :

مراد طغرل دوم‌است ازسلاجقهٔ عراق ، یعنی طغرل بن ارسلان‌بن طغرل که آخرین سلطان سلجوقی عراق است و مدت سلطنتش (۵۹۰-۵۷۳).

بنا برین عبارت « طغرل بیگ‌بن طغرل بن ارسلان » درنسخهٔ پ غلط‌است، یعنی درین عبارت یا « طغرل بن » دروسط زاید است و یا دراصل « طغرل بیگ ابن‌ارسلان‌بن طغرل » بوده و اشتباهاً در « ارسلان بن طغرل » کلمات پس وپیش شده است .

رك. طبقات سلاطین‌اسلام، ۱۳۷ وبرگ مقابل۱۳۸ ـدول‌اسلامیه ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ـ تاریخ گزیده ، ۴۷۳

ص ۱۱، س ۱۲- « ابوالعلا احمد »:

درهردونسخهٔ اصل و پ باین شکل است ، ولی ظاهراً چنانکه درنسخه های « تاریخ گزیده » است (ص ۴۳۴ چاپ لنـدن و ص ۴۲۶ چاپ نوایـی) باید « ابوالعلای احول » باشد .

حمدالله مستوفی درمقدمهٔ کتاب (ص ۸ع) عده‌یی از منابع خود را بطور فهرست برشمرده ولی ازین مؤلف نامی نبرده است . در « لغتنامه » نیز درمادهٔ « احول » (ص۱۴۸۱) به « ابی‌العلاء احول»احاله‌شده ولی درانجامهم ذکری ازان نشده است .

بهرحال دربارهٔ این شخص فعلاً همین‌قدر میدانیم که تاریخی تألیف کرده مشتمل براحوال سلاجقه ، و چون« تاریخ گزیده » درسال ۷۳۰ تألیف شده‌است پس وی باید درزمانی بین زمان سلاجقه و سال مذکور زیسته باشد.

ص ۱۱، س۱۴ - « اسرافیل»:

چنانکه درپاورقی نیز اظهارنظر شده است کلمهٔ « اسرافیل » غلط است و برطبق همهٔ منابع موجودکه دردسترس است باید « اسرائیل باشد.

رك. دول اسلامیه ، ۲۱۸

ص۱۱،س ۱۵- « اسرافیل‌را دو پسر بود یکی جعفربیگ تمام ملك‌عراق را مسخّرگردانید و مدت بیست‌سال سلطنت‌کرد»:

Marfat.com

عبارت دراینجا ازچند جهت مخدوش است ، زیرا برطبق مدارك موجود :

اوّلا ، چنانکه دیدیم ، «اسرافیل» غلطی است بجای « اسرائیل » .

ثانیاً ازپسران سلجوق میکائیل است که یکی از دو پسر وی بسلطنت رسیده است نه اسرائیل .

ثالثاً این‌دو پسر بنام « چغری‌بیگ » و « طغرل‌بیگ » بوده‌اند .

دراینجا گذشته از اینکه ازنام « طغرل » خبری نیست نام « چغری » نیز به «جعفر» تغییر یافته است . « چغری » که درمنابع بشکل « جغری » و «جغر» و « چغر » و « چقر » نیز دیده میشود درلغت ترکی نوعی از مرغ شکاری است و دور نیست که مقلوب همان لغت فارسی « جرغ » باشد که معرّب آن نیز « صقر » است .

بنابرین‌ظاهراً اصل‌لغت بجیم‌سه‌نقطه است که درمنابع‌عربی مانند «ابن‌الاثیر و غیره بجیم یك‌نقطه تبدیل یافته و ازانجا بفارسی نیز سرایت‌کرده است .

رابعاً طغرل‌بیگ است که ملك عراق‌را مسخّر گردانیده و سلطنت کرده است نه چغری‌بیگ .

خامساً مدت سلطنت این پادشاه بیست و شش یا بیست و سه سال بوده است (۴۵۵ - [یا ۴۳۲] ۴۲۹) نه بیست سال .

خلاصه ، چنانکه درپاورقی نیز تاحدّی اشاره شده است عبارت بدین‌صورت بایستی باشد :

«میکائیل‌را دو پسر بود : یکی چغری‌بیگ و دیگری طغرل‌بیگ . طغرل‌بیگ تمام ملك عراق را مسخّر گردانید و مدّت بیست وشش (یا بیست و سه [illegible] سلطنت کرد » .

رك . اندکس کاشغری ، ۱۳۰ ، Sagri شمس‌الدین [illegible] « چغری‌بیگ » ـ روضة‌الصفا ، جلد چهارم ، ۲۵۱ [illegible] ۲۱ و چند صفحهٔ دیگر ـ حبیب‌السیر ، جلد دوم ، ۴۸۷ (س ۶) [illegible] هشتم ، ۸۸ (س ۹) ـ تاریخ سیستان ، ۳۷۸ (س ۱۰) ، ۳۸۰ (س ۱ ، ۵) ، ۳۸۱ (س ۳ ، ۶ ، ۸ ، ۱۳) ـ دول اسلامیه ، ۲۱۴ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۳ ،

Marfat.com

۱۳۵ ـ تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۰۹ ـ ۳۰۸ ، ۳۷۹ ـ طبقات ناصری ، ۲۹۴ (س ۱۴) ـ تاریخ گزیده ، ۴۳۵ ـ ۴۳۴ ، ۴۳۸ (س ۱۵) ، ۴۳۹ (س ۴ـ۳)

ص ۱۲ ، س ۳ ـ « و ابونصر کندری‌راکه .. مقرّر نمود » :

درین عبارت سقطی است و ظاهراً دراصل چنین بوده است :

« و ابونصر کندری راکه وزیرملك بود دستگیر ساخت وخواجه‌نظام‌الملك‌را برمسند وزارت مقرّر نمود ».

رك . تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۲۲

ص ۱۲، س۳ـ « و مدّت دو سال و هم » :

چنانکه درپاورقی شماره (۲) قید شده است « و هم » دراینجا بیمورد است و بایستی بجای آن « ونیم » باشد . زیراکه درتاریخ وفات جغری بیگ پدر الب‌ارسلان مابین مورّخان اختلاف است : عدّه‌یی دراول محرم ۴۵۰ میدانند و بعضی ۴۵۱ و برخی ۴۵۲ ؛ حمدالله مستوفی نیز (درص ۴۳۸) وفات وی و جلوس الب ارسلان را برجای پدر بسال ۴۵۳ مینویسد . و ازین تاریخها تنها قول حمدالله‌مستوفی است که میتواند بامتن کتاب وفق بدهد ، زیرا ازمحرم۴۵۳ تا ۸ رمضان ۴۵۵ که تاریخ جلوس الب‌ارسلان برجای عمّش طغرل باشد تقریباً دوسال و نیم میباشد .

حمدالله مستوفی نیز خود در ص ۴۴۲ تصریح میکند براینکه حکومت الب‌ارسلان برجای پدر دوسال و نیم بوده‌است ؛ ولی معلوم نمیشود که مؤلف‌چرا دربارهٔ مدت حکومت وی برجای عم ازحمدالله که نه سال و نیم میداند و مطابق واقع هم هست پیروی نکرده است .

رك. مکرمین خلیل ینانچ ، « آلپ‌ارسلان » (اسلام آنسیکلوپدیسی ،جلد اول ، ۳۸۴) ـ حمدالله مستوفی ، ۴۳۸ ، ۴۴۲ ـ تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۲۱

ص ۱۲، س ۵ ـ « خدامی داد نام » :

درهردونسخهٔ متن وپ چنین‌است، ولی‌نام « خدامی‌داد » درهیچیك‌ازمنابعی

Marfat.com

که دردسترس است دیده نمیشود و بجای آن « یوسف خوارزمی » است .

گذشته ازان این‌شخص فدایی نبوده بلکه‌قلعه‌بانی بوده‌است درماوراءالنهر، چون مقصّر بوده گرفته پیش الب‌ارسلانش آورده‌اند . سلطان ازناسزاگوئی وی درغضب شده وخواسته است که وی را شخصاً خود بکشد، ولی بااستفاده ازفرصت، او سلطان راکشته است .

رك. ابن‌الاثیر ، جلد هشتم ، حوادث سال ۴۶۵ ، ص ۱۱۲ـ حبیب‌السیر ، جلد دوم ، ۴۹۰ ـ ۴۸۹ـ تاریخ ایران ،جلداول، ۳۲۷

ص ۱۲ ، س ۷ ـ « و نبیرهٔ او سلطان ملکشاه » :

چنانکه درپاورقی شماره (۳) اظهـار نظر شده است بجای « و نبیرهٔ او » بایستی « و پسر او » باشد ، زیرا ملکشاه پسر الب‌ارسلان بوده است نه‌نبیرهٔ او.

رك . دول اسلامیه ، ۲۱۸ـ طبقات سلاطین‌اسلام ، ضمیمهٔ ص ۱۳۸

ص ۱۲، س ۸ ـ « وچون پادشاه روم وفات‌یافت مملکت روم‌را... که‌اصل اتابکان است داد » :

درین عبارات بعض خطاها و ابهامهایی است که باید تصحیح و توضیح شود:

۱ـ دربارهٔ سلطنت داود بن سلیمان بن‌قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق باید توجّـه داشت که مؤسّس سلسلهٔ سلاجقـهٔ روم داود نبوده بلکه پیش از وی پدرش سلیمان ازسال ۴۷۰ تاسال ۴۷۹ در روم حکومت کرده و مؤسس سلسله او بوده است ؛ در « روضة‌الصفا » نیز اشاره‌یی به‌این‌موضوع هست ، منتها چون پس از درگذشت پادشاه روم سلیمان نیز خودکشی کرده ملکشاه فرمانروائی مملکت روم را به‌پسر وی داود داده است .

۲ـ « دویست وهشتاد سال » نیز معلوم نمیشود که بر چه مبنایی است . اگر تاریخ تأسیس سلاجقهٔ روم (سال ۴۷۰) تاسلطنت غازان (سال ۶۹۴) و بیست وچهارسال است و اساسا تمام مدت سلطنت این سلسله [illegible] سال » ، تقریباً دویست وسی‌سال ، قید میشد .

۳ ـ « سلطان شاه قباد » نیز درست نیست و باید به « سلطانشاه قاورد » (یعنی‌سلطانشاه بن قاورد) اصلاح‌شود ، و شاید هم دراصل نسخه « سلطان بوده‌است

Marfat.com

۴ـ « و شام را به‌برادر او بتکش » نیز غلط‌است و چنانکه درپاورقی‌شماره (۵) قید شده است باید بشکل « به‌برادر خود تتش » باشد.

۵ ـ « بوشتکیش » نیز نادرست است و باید چنانکه درپاورقی شماره (۶) اظهارنظر شده است « نوشتگین » (یا « انوشتگین ») باشد .

۶ـ « قسم‌الدوله » نیز خطا است و باید « قیّم‌الدوله » باشد .

بنظر میآیدکه مؤلف این‌قسمتها را ازحمدالله مستوفی گرفته و تغییراتی‌که دیده میشود بیشتر ازطرف‌کاتبان بدان راه یافته است. و اینك عین عبارت‌حمدالله باحذف قسمتهایی‌که مورد لزوم نیست ازص ۴۴۶ دراینجا آورده میشود :

« قیصر بعد ازمدّتی درگذشت ، سلطنت روم بفرمان ملکشاه شد ، به‌سلطان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق داد ، و تا زمان غَزان خان پادشاهی‌آنجا درتخمهٔ او بود . و سلطنت‌کرمان بعم‌زادهٔ خود سلطانشاه بن‌قاورد مسلّم داشت ... و برادر خود را تتش پادشاهی شام داد ... نوشتگین غرجه را که اصل خوارزمشاهیان است شحنگی خوارزم داد. و قیّم‌الدوله‌که اصل ارکانی فارس بود دیار بکر و شام و حلّه را حکومت دأد ... » .

رك . (بترتیب) :

۱ـ دول‌اسلامیه ، ۲۱۰، ۲۱۶ـطبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۷ـ روضة‌الصفا ، جلد چهارم ، ۳۵۳

۲ـ دول اسلامیه ، ۲۱۶ ، ۳۵۳ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۷ ، ۱۹۵

۳ ـ « ، ۲۱۸ ـ « ، ضمیمهٔ ص ۱۳۸

ـ تاریخ‌کرمان ، ۲۲ـ۲۱

۴ـ دول اسلامیه ، ۲۱۸ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ضمیمهٔ ص ۱۳۸

۵ـ « ، ۲۵۸، ۲۵۹ ـ « ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ـ تاریخ‌گزیده ، ۴۸۱ـ۴۸۰

۶ـ تاریخ‌گزیده ، ۴۴۶

ص ۱۲، س۱۴ـ « ومدّت سلطنت‌سلطان‌ملکشاه ... به‌سی‌وهشت سال‌رسید»:

« سی و هشت سال » اشتباه است ، زیرا مدت سلطنت ملکشاه برطبق دول

Marfat.com

اسلامیه ، ص ۲۱۴ و طبقات سلاطین اسلام ، ص ۱۳۵ بیست سال (۴۷۵-۴۶۵) بوده و سی‌وهشت سال سنّ اوست که درحین مرگ داشته است .

حمدالله مستوفی گوید (ص ۴۴۹) :

« سلطان ملکشاه بیست سال مدّت ملکش بود ومدّت عمرش سی‌وهشت‌سال ».

ص۱۲، س ۱۵- « و تاریخ جلال یادگار اوست » :

چنانکه‌درپاورقی‌شماره (۱۱) اظهارنظر شده است بجای « جلال » «جلالی صحیح است . حمدالله مستوفی گوید (ص ۴۴۹) :

« لقب‌او ازدارالخلافه سلطان‌جلال‌الدوله معزّالدین‌ملکشاه‌یمین‌امیرالمؤمنین بود . تاریخ جلالی و معزّی شاعر بدین‌القاب بدو منسوبند » .

و صاحب « طبقات ناصری » گوید (ص ۳۰۲) : « نوروز جلالی بلقب آن پادشاه معیّن شد .

ص ۱۳ ، س ۳ - « و او دربدیهه این‌رباعی‌راگفته است :

موضوع‌رؤیت هلال وبدیهه‌گوئی امیرمعزّی را نظامی‌عروضی در [illegible] مقاله بشرح و بسطی تمام بیان کرده و ازقول شاعر گفته است :

« من برفور این‌دوبیتی بگفتم :

ای ماه چو ابروان یاری گویی یا نی چو کمان شهریاری گویی

نعلی زده از زرّ عیاری گویی درگوش سپهر گوشواری گویی

چون عرضه‌کردم امیرعلی بسیار تحسین کرد . سلطان گفت [illegible] کدام اسب که خواهی بگشای ... امیرعلی اسبی تامزد کرد ، بیاوردند [illegible] من دادند ، ارزیدی سیصد دینار نشابوری . سلطان بمصلاّ رفت و من [illegible] نماز شام بگزاردیم و بخوان شدیم . برخوان امیرعلی گفت [illegible] تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی [illegible] جستم و خدمت کردم و چنانکه آمد حالی این دو بیت [illegible]

چون آتش خاطر مرا شاه بدید [illegible]

چون آب بکی ترانه ازمن بشنید [illegible]

چون این دو بیتی را ادا کردم [illegible] سلطان [illegible]

Marfat.com

گفت ... و اورا بلقب من باز خوانید و لقب سلطان معزّالدّنیا والدّین بود . امیرعلی مرا خواجه معزّی خواند ، سلطان گفت امیرمعزّی ... » .

درین باب دولتشاه به‌اختصار پرداخته و تنها رباعی اول را آورده است ، ولی شکل رباعی درانجـا ، برخلاف آنچـه در « چهار مقـاله » است ، بامتن اختلافی ندارد .

رك . نظامی عروضی ، ۳۷-۳۵- دولتشاه ، ۶۶ - ۶۵

ص ۱۳ ، ص ۹ - « خواجه نظام‌الملك را درسفر بغداد الخ » :

حمدالله مستوفی گوید (ص ۴۴۸) :

« نظام‌الملك‌را هم دران‌چندگاه درمهنه فدائیان ملحد درثانی عشررمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائة شهیدکـردند . و این اوّلین‌خونی بودکه فدائیـان درایران کردند . و این ابیات گفت :

سی‌سال باقبال تو ای‌شاه جوانبخت الخ » .

و دولتشاه گوید (ص ۶۸-۶۷) :

« دروقت هلاك این‌قطعه بسلطان فرستاد : »

چل سال باقبال‌تو ای‌شاه جوانبخت‌الخ ...وکان ذلك‌فی شهورسنةاثنی(کذا) وثمانین و اربعمائة » .

ولی ازدو جهت قول حمدالله صحیحتر است :

یکی آنکه چون برطبق منابع مرگ ملکشاه باکشته شدن خواجه چنـدان فاصله‌یی نداشته و ملکشاه نیز درسال ۴۸۵ درگذشته است پس قتل خواجـه نیز درهمان سال بوده است .

دیگر اینکه چون وزارت خواجه نظام‌الملك از اوایل دولت الب‌ارسلان تا اواخر سلطنت ملکشاه بوده و این مدّت قریب سی سال میباشد پس دراوّل قطعه «سی سال » صحیحتر است و « چهل سال »موردی ندارد .

ص ۱۴ ، س ۲ - « سلطان محمدبن ملکشاه قایم‌مقام پدرشد الخ »:

چنانکه میدانیم سلطان ملکشاه درسال ۴۸۵ درگذشته و سلطان سنجر بن ملکشاه نیز بسال ۵۱۱ بسلطنت رسیده و مدّت مابین این دو تاریخ بیست‌وشش

Marfat.com

ص ۱۴

سال است که بتصریح متن کتاب سیزده سال آن‌را محمّد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱) سلطنت کرده است . بنا برین جای سیزده سال دیگر (۴۸۵ - ۴۹۸) خالی است و باید دران مدّت یك یا چندتن حکمرانی کرده وذکر آن ازقلم مؤلف یا کاتب افتاده باشد .

مرحوم اقبال درکتاب « تاریخ ایران » سلطنت را در تمام این مدّت با برکیارق بن ملکشاه مینویسد و عدّه‌یی درمدّت (۴۸۷ - ۴۸۵) بامحمود بن ملکشاه و درمدّت (۴۸۹-۴۸۷) بامحمّد بن ملکشاه .

رك . تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۳۹ ، ۳۷۹ - طبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۵ - دول اسلامیه ، ۲۱۴ - تاریخ گزیده ، ۴۵۷-۴۴۹

ص ۱۴ ، س ۴ - « سلطان سنجر :

سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی - مدّت سلطنت (۵۵۲ - ۵۱۱)

مراجع : تاریخ گزیده ، ۴۶۳-۴۵۷ - تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۶۴-۳۵۰ - Mehmed A. Köymen ، «Sencer» ، اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد نهم ، ۴۹۳-۴۸۶)

ص ۱۴ ، س ۱۰ - ودرحینی که دختر سلطان رحلت کرد الخ » :

این موضوع را دولتشاه از ابو طاهر خاتونی مؤلف تاریخ آل سلجوق ، نقل کرده و بیتی که رشید وطواط در « حدایق السّحر » برای ذوالبحرین آورده این بیت است :

ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا

که بر دووزن میتوان خواند فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ومفتعلن مفتعلن فاعلن

رك . دولتشاه ، ۷۴ - ۷۳ - رشید وطواط ، ۵۵

ص ۱۵ ، س ۹ - شاها فلك اسب الخ » :

درهردو نسخهٔ متن و پ « فلك » نوشته شده ولی [illegible] است ، چنانکه منابع موجود مانند دولتشاه و [illegible] قید کرده اند .

ص ۱۵ ، س ۱۳ - « چندچیز ازو درو جود آمد که مناسب او نبود :

دولتشاه گوید (ص ۷۵) :

Marfat.com

« مولانای فاضل ابوسلیمان بن زکریّای کوفی رحمه‌الله درکتاب صور اقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد ، و در جامع سامره غاری است که زعم شیعه آن است که امام محمّد مهدی علیه‌السلام ازان غار خروج خواهد کرد و هرجمعه بعد از ادای صلاة اسبی ابلق بازین طلا بردر غار مترصّد نگاه میدارند و گویند یاامام بسم‌الله . سلطان چون این حالت مشاهده کرد وکیفیت پرسید ، اسبی دید بغایت رعنا و بی‌نظیر؛ پای بران‌مرکب نهاده و سوار شد و گفت این‌اسب بدست من امانت‌است، هرگاه‌که امام‌علیه‌السّلام خروج کند تسلیم وی کنم . این‌صورت برسلطان مبارك نیامد و این‌بیحرمتی هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمود امّا پسندیده نداشتند . و درآخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب و وظیفهٔ صلحا را بربست و این نیز سبب زوال دولت او شد و غزان برو خروج کردند » .

ص ۱۶ ، س۲ - « آن مصر و مملکت الخ » :

این دو بیت ازقصیده‌یی است که خاقانی دررثای امام محمّدیحیی نیشابوری سروده است . وی تلمیذ امام محمّد غزالی و سرآمد علمای روزگار خود بوده، غزان اورا درشکنجه کشیده و بعقوبت هلاك کرده‌اند .

بیتها درنسختین چنان است که چاپ شده ، ولی شکل صحیح آن چنین‌است:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان‌نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمّد یحیی بباد داد محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

رك. دیوان خاقانی ، ۱۵۶ - دولتشاه ، ۷۶

ص ۱۶، س ۶ - « و دردوازدهم ماه ربیع‌الثانی الخ » :

این تاریخ اشتباه فاحشی است و همهٔ منابع موجود وفات سنجر را در سال ۵۵۲ مینویسند .

رك . ابن‌الاثیر ، جلد نهم ، ۵۵ - دولتشاه ، ۷۶ - تاریخ گزیده ، ۴۶۲ - طبقات ناصری ، ۳۱۰- دول‌اسلامیه ، ۲۱۰- تاریخ ایران ، جلداول، ۳۶۳ - طبقات سلاطین اسلام ، ۱۳۴

ص ۱۶، س ۸ - « و درمحلّ فوت این‌ابیات راگفته » :

Marfat.com

انشای این قطعه را دولتشاه به‌سلطان سنجر نسبت داده‌است وحمدالله‌مستوفی به‌سلطان محمد بن ملکشاه بن الب‌ارسلان ، وعوفی درترجمهٔ حال سلطان‌محمود غزنوی گوید که هنگام مرگ برخود به‌این‌ابیات (سه‌بیت مذکور باضافهٔ سه‌بیت دیگر) نوحه‌گری بنیاد کرد .

رك. دولتشاه ، ۷۶ـ تاریخ گزیده ، ۴۵۷ـ عوفی ، جلد اول ، ۲۵

ص ۱۶ . س ۱۵ـ سلطان‌طغرل بیگ‌بن ارسلان‌بیگ :

سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل آخرین سلطان سلجوقی عراق ـ مدّت حکومت (۵۹۰-۵۷۳)

درنسخهٔ پ « سلطان‌طغرل بن طغرل بیگ‌بن ارسلان‌بیگ » غلط است (رك. ص ۱۱ ،س ۱۰ ، حاشیه).

مراجع : عوفی ، جلد اول ، ۴۲ـ۴۱ـ آذر ، ۲۱ـ۲۰ـ هدایت ، جلداول ، ۳۷ ـ تاریخ گزیده ، ۴۷۸ـ۴۷۳ـ دهخدا ، « طغرل » ، ۲۶۵ـ۲۶۱

ص ۱۷ ،س ۱ـ « این‌رباعی‌را درین‌تاریخ ازو نوشته‌اند » :

اینجا «درین‌تاریخ » بیمورد است و ظاهرا مؤلف خواسته است که شأن‌نزول شعررا بنویسد ، ازقلم انداخته و یانوشته و بعد بدست کاتبان ازبین رفته است ، ولی درمنابع موجود نیز که دردسترس است شأن‌نزولی برای این‌رباعی‌دیده‌نشد

ص ۱۷ ، س ۷ ـ « سلطان علاءالدّین جهانسوز » :

علاءالدّین حسین بن حسین جهانسوز سیمین حکمران سلاطین غور است .

غور ناحیهٔ کوهستانی وسیعی بوده است مابین دوولایت هرات و غزنه

بزرگترین و مشهورترین آبادیهای ناحیهٔ غور شهر فیروزکوه بوده که پایتخت پادشاهان اصلی غور درانجا قرار داشته است .

اصل و نسب غوریان درست معلوم نیست همین قدر مسلّم است [illegible]

مردم ناحیهٔ غور بوده‌اند که بمناسبت وضع‌طبیعی مساکن [illegible] استقلالی داشته و پادشاهان کشورگشا به‌آن‌نواحی درست نتوانسته‌اند دست [illegible]

مورّخان ازنخستین حکمرانان غور کسی را نشان میدهند [illegible] که نه خود دین اسلام را قبول کرده بود و نه پسرش محمّد که [illegible]

Marfat.com

محمود غزنوی در سال ۴۰۰ قلعهٔ محمّدبن سوری‌را گرفت و وی را مسموم ساخته فرمانروایی‌را بپسرش ابوعلی داد . ابوعلی اسلام را قبـول کرده و حتّی مسجدی نیز ساخته است .

همچنین ازقطب‌الدین حسن وپسرش عزّالدّین حسین نام‌میبرندواین‌عزّالدین‌را مؤسّس دولت غوریان میشناسند . وی هفت پسر داشتـه و چون چهار تـن ازین پسرآن بسلطنت رسیده‌اند اورا « ابوالسلاطین » لقب داده‌اند .

ملك عزّالدین حسین درحدود ۵۴۳ درگذشت و پسرش سیف‌الدین سوری (۵۴۴-۵۴۳) بجای وی نشست. مؤسّس حقیقی دولت غوریان همین سیف‌الدین سوری است‌که بقصد اننقام خون برادرش ملك‌الجبال قطب‌الدین محمّد لشگر به غزنین‌کشید و بهرامشاه بن مسعود غزنوی را مغلوب نموده غزنه را متصرف‌شد. درسال ۵۴۴ بهرامشاه ازهندوستان به‌غزنه برگشت و سیف‌الدین را باوزیر او اسیرکرد و بخواری تمام‌کشت .

پس‌ازسیف‌الدین سوری علاءالدین حسین جهانسوزکه یکی ازبرادرانش بود برمسند امارت نشست و بعزم انتقام بسوی غزنـه درحرکت‌آمد و چون فیروزی یافت بشرحی‌که درمتن است بقتل و غارت وکندن و سوختن پرداخت و از انجا ملقّب به « جهانسوز » شد .

پس‌ازجهانسوز هفت تن دیگرنیز بحکومت غور رسیده‌اند و سلسلهٔ غوریان جمعاً ۶۹ سال (۶۱۲ ـ۵۴۳) دوام داشته است .

مراجع (برای ملوك غور) : دول اسلامیـه ، ۴۵۸ ـ ۴۵۵ ـ طبقـات سلاطین اسلام ، ۲۶۴ـ۲۶۲ ـ تاریخ ایران ، جلد اول ، ۳۰۶ـ۲۸۹ ـ تاریخ گزیده ـ ۴۱۳ ـ ۴۰۶ـ M. Longworth Dames ، Gûriler ، (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد چهارم ، ۸۳۰ ـ ۸۲۶) ـ روضـةالصفا ، جلد چهارم ، ۶۴۲ـ۶۳۰

ص ۱۷ ، س ۱۳ ـ « چون در غور صـاحب تاج و سریر گشت سوری کـه خواهرزادهٔ او بود قصد غزنین‌کرد » :

بنا برآنچه درتوضیحات ص ۱۷ ،س ۷ دیدیم دراینجا دو ایراد بنظرمیرسد:

Marfat.com

یکی اینکه سیف‌الدین سوری برادر علاءالدین جهانسوز بوده‌است نه خواهرزادهٔ او ؛ دیگر اینکه جهانسوز بعد از سیف‌الدین بپادشاهی رسیده‌است نه پیش از و .

البتّه ایراد اوّل وارد است ، زیرا چنانکه دیدیم جهانسوز و سیف‌الدین سوری از جملهٔ هفت پسر ابوالسلاطین عزّالدین حسین بوده‌اند، بنا برین « خواهر زاده » بجای « برادر » در اینجا موردی ندارد و خطایی است از طرف مؤلف یا کاتب .

ولی ایراد دوم وارد نیست ، زیرا چنانکه میرخواند گوید (جلد چهارم ، ۶۳۳) : « طایفه‌یی از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاءالدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد » .

ص ۲۰ ، س ۹ - « و درشهور سنهٔ احدی وخمسین وخمسمائة فوت شد » :

در تاریخ وفات علاءالدین جهانسوز مابین مورّخان اختلاف است :

بعضی درسال ۵۵۶ میدانند و عدّه‌یی درسال ۵۵۱ . وعجب آنکه این اختلاف مابین « دول اسلامیه » و « طبقات سلاطین اسلام » نیز هست . و حال آنکه هردو ترجمهٔ یك اصلند .

گذشته ازان ، براثر اختلاف در تاریخ وفات درمدّت حکومتش نیز اختلاف پیدا شده است .

مراجع :

۱- برای تاریخ ۵۵۶ رجوع شود به : ابن‌الاثیر ، جلد نهم ، حوادث سال ۵۵۶ ، ص ۷۴ - طبقات سلاطین اسلام ، ۲۶۲ و ضمیمهٔ ۲۶۴ - تاریخ ایران ، جلد اول ، ۲۹۴

۲- برای تاریخ ۵۵۱ رجوع شود به : حبیب‌السیر ، جلد دوم ، ۶۰۴ تاریخ گزیده ، ۴۰۸ - دول اسلامیه ، ۴۵۶ و ضمیمهٔ ۴۵۸ - M. Longworth Dames « Cihansûz » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد سیم ، ۱۷۳) - « Efganistan » (« ، جلد چهارم ، ۱۵۵) - « Gûrîler » (« ، ۸۲۸)

۳- برای ترجمهٔ حال علاءالدین جهانسوز رجوع شود به : روضة‌الصفا ، جلد

Marfat.com

چهارم ، ۶۳۶ ـ ۶۳۳ ـ طبقات ناصری ، ۳۰۶ ـ ۳۰۵ ، ۴۱۱ـ۴۰۲ـ تاریخ ایران ، جلد اول ، ۲۹۴ـ ۲۹۲ ـ عوفی ، جلد اول ، ۳۹ ـ ۳۸ ـ هدایت ، جلد اول ، ۳۸ ـ دول اسلامیه ، ۴۵۶

ص ۲۱ ، س۲ ـ « خانان اوزبك ومغول » :

خانان اوزبك همان سلسلهٔ شیبانیان هستند درماوراءالنهر که به « ازبکان » شهرت دارند و نسبشان به شیبان‌بن جوجی‌بن چنگیزخان میرسد.

سلسلهٔ شیبانیان بسه شعبه منشعب میشود:

۱ـ شعبهٔ اصلی: که یکصد و یکسال (۱۰۰۷ـ۹۰۶) دوام داشته و مؤسّس آن محمد شیبانی است .

۲ـ شعبهٔ بخارا (۹۶۴ـ۹۴۷).

۳ـ شعبهٔ سمرقند (۹۸۶ـ۹۶۸).

مقصود ازخانان مغول سلسلهٔ خانانی است متشکّل ازچغتای واخلاف وی که به دو شعبه منشعب است :

۱ـ خانان چغتای درماوراءالنهر ، که مؤسس آن چغتای بن چنگیز است و مدت یکصد و سی‌وشش سال (۷۶۰ ـ ۶۲۴) دوام داشته است .

۲ـ خانان چغتای درمغولستان ، که ازتوقلق تیمور آغاز میشود و دویست و سی سال (۹۷۸ـ۷۴۸) دوام میبابد .

رك . دول اسلامیه ، ۴۳۴ـ۴۳۱، ۳۸۳ـ ۳۷۷

ص ۲۱، س ۴ ـ « وازسعادت افسرشاه‌بداغ ونبیرهٔ اوابوالخیرخان‌بود»:

چنانکه درپاو قی قید شده است این‌عبارت درهردونسخهٔ متن وپ غلط است و بجای‌آن بایستی « ولد سعادت افسر شاه‌بداغ ونبیرهٔ ابوالخیرخان بود » باشد.

محمدخان شیبانی مؤسس سلسلهٔ شیبانیان پسر شاه بداغ بن ابوالخیر است که مدت ده سال (۹۱۶ـ۹۰۶) حکمرانی کرده و درسال۹۱۶ درجنگ باشاه اسماعیل صفوی کشته شده است .

رك. دول اسلامیه ، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۴ـ طبقات سلاطین‌اسلام ، ۲۱۴ـ۲۱۲ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۶۹ـ۶۷

Marfat.com

ص۲۲، س۳- « عبیدالله‌خان » :

عبیدالله بن محمود بن شاه بداغ بن ابوالخیر چهارمین امیراست از امرای شعبهٔ اصلی شیبانیان ـ مدّت حکومت (۹۴۶-۹۴۰)

مراجع : طبقات سلاطین‌اسلام ، ۲۴۴-۲۴۱- دول اسلامیه ، ۴۳۴-۴۳۱ - تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۷۳-۷۲- علیشیر ، ۱۷۴ - هدایت ، جلداول ، ۴۰

ص ۲۲، س ۱۰- « بیر بیراهلنگ الخ » :

ازجملهٔ چند بیت چغتایی است که ازپرفسور احمد آتش خواهش کرده‌بودم تا اگر شکل صحیح آنها را بدست بیاورند برایم بنویسند . این بیت را ازروی نسخهٔ خوبی ازدیوان‌عبیدالله‌خان اوزبك که درکتابخانهٔ دانشگاه‌استانبول درمیان کتب ترکی خطّی بشمارهٔ ۱۹۸۸ موجود است استنساخ کرده و فرستاده‌اند . اینك درضمن سپاسگزاری ازایشان بیت مذکوررا بشکلی که دردیوان شاعر هست دراینجا میآورم :

بیربیرآیتنگ دوستلار دردیمنی دلدار ایلیدا

آیتیپ آیتیپ ییغلانگر زنهار زنهار ایلیدا

آیتماق (Ayıtmak) بمعنی گفتن است و ییغلاماق (Yıglamak) بمعنی گریستن .

ص ۲۳ ، س۳- « یونس‌خان مغول ولد یونس بوقاخان مغول است » :

ازاسامی خانانی که مؤلف درین مبحث آورده است پیداست که منظور وی خانان چغتای است درمغولستان ، و در فهرست خانان چغتای در مغولستان تنها کسی که بنام « یونس‌خان » است خان دهم است که یونس‌خان بن اویس‌خان میباشد . بنا برین باید گفت که نام پدر در کتاب ما به اشتباه بجای [illegible] « یونس بوقا » ذکر شده است .

اویس‌خان پدر یونس‌خان خان هفتم است و مدت سه سال ۸۲۳-۸۲۱ فرمانروایی داشته ولی یونس‌خان ، بموجب فهرست فقط درسال ۸۶۶ حکمرانی کرده است.

یونس‌خان را دو پسر بوده : محمودخان [illegible]

Marfat.com

(خان چهاردهم) .

احمدخان نیز دو پسرداشته: یکی بنام « منصورخان » (خان پانزدهم) و دیگری بنام « سیدخان » (خان شانزدهم) .

همچنین سید خان پسری داشته بنام « عبدالرّشید خان » (خان هفدهم) و منصورخان پسری داشته بنام « شاه خان » (خان هجدهم) .

چون درین مبحث ازاکثر این خانان ذکری خواهد رفت ، این تفصیلات بعنوان مقدمه ازکتاب « دول اسلامیه » ، ص ۳۸۳ ـ ۳۸۰ دراینجا آورده شد .

ص۲۴، س ۴ ـ « قازوقمیز الخ » :

« قاز » : گوشت قاز . « قازی » : گوشت خشکانیدهٔ اسب . « قمیز » بکسر قاف : شیر اسب و شتر .

رك. لغت چغتای

ص ۲۴،س ٦ ـ « ودرمملکت العود » :

مقصود از « العود » یاچنانکه درنسخهٔپ‌است « الغو » معلوم نشدکه‌چیست. « الغو » یا« آلغو» نام خان ششم است ازسلسلهٔ خانان چغتای درماوراءالنهرکه ازسال۶۵۹تاسال۶۶۴حکمرانی کرده‌است.ولی‌وی‌راهم دراینجاارتباطی‌باموضوع نیست ، مگراینکه بگوییم مراد از « مملکت الغو » مملکت مغول یعنی‌مغولستان است ، ازقبیل اطلاق خاص و ارادهٔ عام .

ص۲۴، س ۷ـ « سلطان محمودخان ولد یونس‌خان » :

خان سیزدهم است ازخانان چغتای درمغولستان‌که درسال ۸۹۲ حکمرانی کرده است .

رك. توضیحات ص ۲۳، س ۳

ص ۲۴ ، س ۱۰ ـ « میرمنش » :

چنانکه‌درپاورقی اظهارنظر شده است صحیح‌آن باید « میرمنشی » باشد و ظاهراً مراد اشرف‌خان میرمنشی مشهدی است که خوشنویس و شاعر قرن دهم بوده وشرح حال وی‌را شیخ‌عبدالقادر بداونی در « منتخب‌التواریخ »آورده‌است.

رك . منتخب‌التواریخ ، جلد سیم ، ۱۸۲ـ۱۸۱

Marfat.com

ص ۲۴

ص ۲۴،س ۱۳- « لب دریای خجند »:

این‌مادّه تاریخ بحساب ابجد جمل نهصد و چهارده میباشد .

ص ۲۴،س ۱۷- « سلطان‌سعیدخان ولد الجه‌خان » :

ظاهراً مراد ازوی همان خان شانزدهم است از خانان چغتای در مغولستان که در « دول اسلامیه » بنام «سیدخان فرزند احمدخان » است ، منتها درنام‌خود تحریفی شده است و درنام پدر بشهرت اکتفا رفته ، زیرا احمدخان نامبرده به « الجه‌خان » شهرت داشته است (« الجه » یا « الاجی » بزبان‌قالیماق بمعنی قتّال وکشنده است) .

مدت حکومت سیدخان ۱۹ سال (۹۳۹ ـ ۹۲۰) بوده و وی در کاشغر حکمرانی کرده است .

رك: دول‌اسلامیه ، ۳۸۱ ـ حبیب‌السیر ، جلدچهارم ، ص ۳۰۵ ، س ۲۰ ـ هفت‌اقلیم،جلد سیم ، ۴۸۷

ص ۲۵،س ۲ ـ « باندك مردم ازدیار عرب مراجعت‌کرد وابابکر الف را که بنظم شهرت داشت معدوم ساخته ملك‌را بقبضهٔ اختیار خود درآورد ».

ظاهراً مراد ازابابکر حکمران هشتم ازحکمرانان کاشغر است که در « دول اسلامیه » (پاورقی ص ۳۸۱) به «آشوبگر » توصیف میکند.

خلیل ادهم مترجم « دول اسلامیه » دربحث از ملوك کشمیر (ص ۴۸۱) در پاورقی مربوط به میرزا حیدر دوغلات مؤلف « تاریخ رشیدی » که از سال ۹۴۸ تاسال وفاتش ۹۵۸ درکشمیر حکمران بوده ، برای حکمرانان کاشغر سلسله‌نامه‌یی تنظیم‌کرده است که اینك برای روشن شدن موضوع از روی آن سلسله‌نامه اسامی این‌حکمرانان بترتیب دراینجا درج میشود :

۱ـ تولك

۲ـ بولاجی برادر تولك و متوفّی درحدود ۷۶۲

۳ـ خداداد بن بولاجی

۴ـ محمدشاه بن خداداد و برادر سیداحمد

۵ـ سیدعلی بن‌سیداحمد متوفّی درسال ۸۶۲ ، بموجب سنگ قبرش در کاشغر

۶ـ سانسز بن سیدعلی (۸۶۹ـ۸۶۲)

۷ـ محمد حیدر بن سیدعلی (۸۸۶ـ۸۶۹)

Marfat.com

۸ ـ ابوبکر بن سانسز برادر عمر بن سانسز (ابوبکر آشوبگر که تاسال ۹۲۰ دربارکند حکمرانی کرده است)

ضمناً ازین‌سلسله‌نامه معلوم میشود که محمّد حیدر حکمران‌هفتم پسری‌داشته بنام « محمدحسین » که در سال ۹۱۴ وفات یافته و میرزا حیدر مورّخ صاحب « تاریخ رشیدی » فرزند همین محمد حسین است ، که در ۹۴۸ والی کشمیر شده و در ۹۵۸ بقتل رسیده است .

میرزاحیدر تاریخ حکمرانان کاشغررا بتفصیل در « تاریخ رشیدی » آورده و امین احمد رازی در «هفت‌اقلیم» ارو نقل کرده‌است . محاربات بین ابوسعیدخان (یعنی سلطان سعیدخان بن الجه‌خان ـ و بعبارت « دول اسلامیه » سیدخان بن احمد) و میرزا ابابکر (ابابکر الف) و فرار ابابکر از یارکند و گرفتن ابوسعید یارکند را درسال ۹۲۰ ودرگذشت وی در۹۳۹ بتفصیل دراینجا مندرج است و معلوم میدارد که مراد از ابابکر الف همان میرزا ابابکر است . منتها معنی کلمهٔ « الف » و همچنین کلمهٔ « عرب » دراینجا فهمیده نمیشود و شاید از کلمهٔ دیگری تحریف شده باشند.

رك . دول اسلامیه ، ۳۸۱ ، پاورقی ۴۸۲ـ۴۸۱ ـ هفت‌اقلیم ، جلد سیم ، ۴۹۰ـ۴۸۱

ص ۲۵ ، س ۸ ـ « رشیدخان » :

مراد عبدالرشیدخان بن سعیدخان است که خان هفدهم باشد ازخانان‌چغتای درمغولستان . وی ازسال ۹۳۹ تاسال ۹۷۸ درکاشغر حکمرانی کرده‌است.

هدایت از « رشیدخان جغتایی » نام میبرد ، که باحتمال قوی همین شخص باید باشد منتها بجای « نوهٔ الجه‌خان » « پسر الجه‌خان » نوشته و سال وفات وی را نیز باشتباه ۷۷۱ قیدکرده است.

رك . دول اسلامیه ، ۳۸۱ ، ۳۸۳ ـ هدایت ، جلداول ، ۲۸

ص ۲۵ ، س ۱۵ ـ « بداق‌خان ولد سیونجیك‌خان » :

حکمران هفتم است از شعبهٔ اصلی سلسلهٔ شیبانیان ، که مدّت چهار سال (۹۶۳ـ۹۵۹) درماوراءالنهر حکومت کرده است.

Marfat.com

نام اصلیش« نوروز احمد » است و نام پدرش سیونجیك در « دول اسلامیه» بشکل « سویونج » و در « طبقات سلاطین اسلام » ، بشکل « سیونیچ » ضبط شده است .

رك. توضیحات ص ۲۱ ،س۲ـ دول اسلامیه ، ۴۳۲، ۴۳۴ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۴۴ - ۲۴۲

ص ۲۶ ، س ۱۰ ـ « محمّدامین‌خان پادشاه ولایت قزان » :

چنگیز درحیات خود ممالك قدیم قراختائیان یعنی اراضی واقع درشمال سیحون را به پسر ارشد خود جوجی واگذاشته بود. چون جوجی درگذشت این ممالك به پسر ارشد او اردا رسید ، ولی فرزندان دیگر جوجی نیز برای خود متصرّفاتی بدست‌آوردند و بدین‌ترتیب چهار شعبه بوجودآمد:

۱ـ شعبهٔ باتو ۲ـ شعبهٔ اردا ۳ـشعبهٔ طغاتیمور ۴ـ شعبهٔ شیبان

طغاتیمور جوانترین فرزندان جوجی‌بود و ظاهراً بلادی راکه دردرّهٔعلیای شطّ ولگا واقع و به « بلاد بلغار » معروف بود بخود اختصاص داده بود .

شعبهٔ طغاتیمور ابتدا «خانان بلاد بلغار » بود و بمرورزمان « خانان آلتون اردو » ، « خانان‌غازان » ، « خانان قاسموف » و « خانان قرم » (کریمه) شد.

دورهٔ « خانان غازان » ازسال ۸۴۲ تاسال۹۵۹ طول کشیده است و مؤسّس آن یکی ازافراد شعبهٔطغاتیمور بوده بنام «الغ‌محمد » که درسال۸۴۲ آن‌سلسله‌را تأسیس کرد و آخرین خان مسلمان غازان یکی از احفاد وی بوده است بنام « محمد امین » که بامرگ او درسال ۹۲۵ نسل خانان مسلمان غازان منقطع گردید .

ظاهراً محمّد امین‌خان پادشاه ولایت قزان باید همین محمد امین [illegible] بامحمدخان شیبانی نیز معاصر بوده است .

رك. طبقات سلاطین‌اسلام ، ۱۹۹ - ۱۹۸ ، ۸ ، ۲ - ۲۰۷ دول اسلامیه ، ۳۵۷ - ۳۵۶ ، ۳۶۹ - ۳۶۷

ص ۲۶، س ۱۸ ـ فولادسلطان والد تیمورسلطان است و نبیرهٔ محمّدخان شیبانی است :

Marfat.com

گرچه در « دول اسلامیه » و « طبقات سلاطین اسلام » از اولاد محمدخان شیبانی نامی برده نشده ولی ازدیگر منابع معلوم میشود که وی را فرزندی بوده است بنام « تیمور سلطان » ، چنانکه مثلاً خواندمیر بارها از وی نام برده و وقایعی ازو نقل کرده است .

رك. حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، فهرست اعلام ، ص ۷۲۳ ، تیمورسلطان‌بن محمدخان شیبانی

ص ۲۷، س ۱۲- « عبدالعزیزخان ولد عبیدالله‌خان » :

مراد ازعبیدالله‌خان عبیدالله بن محمود چهارمین امیر از امرای شعبهٔ اصلی شیبانیان است که درص ۲۲ ، س۳ گذشت.

وعبدالعزیزخان خود نخستین امیر ازشعبهٔ بخارای شیبانیان است و مدّت ده سال از ۹۴۷ تا ۹۵۷ حکمرانی کرده است.

رك. دول اسلامیه ، ۴۳۲ - طبقات سلاطین اسلام ، ۲۴۳

ص ۲۸، س ٦ - « سلطان‌سعید ولد ابوسعیدخان بن‌کوجم‌خان » :

ظاهراً مراد سلطان‌سعیدبن‌ابوسعید بن کوچکونجی‌است که‌جدّش کوچکونجی دومین امیر ازامرای شعبهٔ اصلی شیبانیان بوده و پدرش ابوسعید سیمین امیر ازان شعبه و سلطان‌سعید خود دومین امیر ازشعبهٔ سمرقند شیبانیان .

سلطان‌سعید مدت پنج سال از ۹۷۵ تا ۹۸۰ درسمرقند حکمرانی کرده‌است.

رك. دول اسلامیه ، ۴۳۴ - ۴۳۳ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۴۳

ص ۲۹،س۲ - « سلاطین سمرقند و خراسان ازاولاد امیرتیمور » :

سلطنت تیموریان (۹۰۶ ـ ۷۷۱)

امیرتیمور درسال۷۸۲ به‌ایران لشگرکشی کرد و درظرف هفت سال خراسان و جرجان و مازندران و سیستان و افغانستان و فارس وآذربایجان وکردستان‌را مسخّر ساخت .

درسال ۷۹۵ بغداد را ازآل جلایر گرفت و در ۸۰۰ داخل هندوستان‌شمالی شد و سال بعدکشمیر و دهلی را فتح‌کرد.

آخرین‌نهضت بزرگ وی بسمت مغرب بودکه بسال۸۰۴ شروع شد. داخل

Marfat.com

آناطولی گردید و سیواس و ملاطیه را گرفت و ترکان عثمانی‌را درآنکاراشکست داد و بایزید را اسیر کرد . پس ازتسخیر شام و فتح حلب و دمشق درین بلاد مقام ممالیك مصررا گرفت و درسال ۸۰۷ درشهر اترار بسنّ هفتاد درگذشت .

فتوحات تیمور خطّهٔ ماوراءالنهررا بمقامی ازاهمیّت رسانیدکه تاآن زمان هیچگاه بآن پایه‌نرسیده بود . سمرقند پایتخت مملکت عظیمی شدکه لااقل اسماً از دهلی تا دمشق و از دریاچهٔ خوارزم (آرال) تاخلیج فارس وسعت داشت . ولی چون این فتوحات بیشتر جنبهٔ یورش و هجوم داشت غالب ممالك مفتوح بزودی ازتصرّف تیموریان خارج شد. بااین‌حال ماوراءالنهر مدتی مرکزدولتی شد که قسمت‌اعظم ایران و افغانستان را علاوه برولایات ماوراءالنهر شامل‌بود.

درموقعی‌که ممالك وسیع تیموری تجزیه یافت دورهٔ هرج ومرج پیش‌آمد. بمحض اینکه تیمور مرد ، ترکان عثمانی و آل‌جلایر و ترکمانان درصدد تصرّف ممالك ازدست رفتهٔ خود برآمدند. بااین‌حال اولاد تیمور موفق شدندکه شمال ایران را درمدت یك قرن جهت خود نگاه دارند . ولی درتمام این‌مدت برسر تصرف قسمتهای ممالك تیموری بایکدیگر میجنگیدند.

شاهرخ باوجود این‌احوال موفق شدکه قدرت و اعتبارمملکت را حفظ کند. ولی پس ازمرگ او درسال ۸۵۰ ممالکش بقسمتهای کوچك مجزّا شد و براثر همین کیفیت صفویه و امرای شیبانی آنها را بمتصرفات خود ضمیمه نمودند.

با این حال خاندان تیموری از میان نرفت و شعبهٔ اولاد ظهیرالدین بابر دولتی جدید در هندوستان تشکیل دادند که پیش ازمپائیان به دولت مغول کبیر اشتهار دارد .

این‌مطالب از « طبقات سلاطین اسلام » باختصار نقل شد .

برای اطّلاع بیشتر رجوع شود بصفحه ۲۳۹ ـ ۲۳۶ و ضمیمهٔ ص ۲۳۰ [illegible] کتاب و ص ۴۲۹ـ۴۲۶ و ضمیمهٔ ص ۴۲۹ [illegible] .

ص ۲۹ ، س ۴ ـ خلیل‌سلطان :

خلیل سلطان ابن جلال‌الدین میرانشاه بن تیمور گورکان مدت پنج سال (۸۱۲ـ۸۰۷) درماوراءالنهر حکومت کرده و درسال ۸۱۴ درگذشته است .

Marfat.com

ولی مرحوم اقبال وفات وی را بسال ۸۱۲ مینویسد .

رك. دول اسلامیه ، ۴۲۹ و برگ ضمیمهٔ آن ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۳۹ و برگ ضمیمهٔ آن ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۴۳

ص ۲۹، س۸ - « خواجه عصمت » :

مراد خواجه‌عصمت بخارایی است که شرح حال وی را علیشیر در کتاب خود آورده و گفته است :

« بنام خلیل‌سلطان قصاید خوب دارد . این مطلع ازوست :

دل کبابی است کزو شور برانگیخته‌اند وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته‌اند

و درتعریف دیوان اشعار خلیل‌سلطان قصیده‌یی دارد و مطلعش این است :

این بحر پر گهر که‌جهانی‌است دربرش غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش».

بنا برین معلوم میشود که مطلع قصیده‌یی که درتعریف دیوان اشعار خلیل سلطان است ، برخلاف آنچه مؤلف میگوید « دل کبابی است الخ » نیست ، بلکه « این بحر پر گهر الخ » است .

دولتشاه نیز شرح حال خواجه‌عصمت‌را درتذکرهٔ خودآورده و تصریح کرده است که مطلع « دل کبابی است الخ » را خواجه عصمت درفراق سلطان‌خلیل گفته و قصیده‌یی را نیز که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل است باهمان مطلع « آن بحر بیکران الخ » ازاوّل تاآخر آورده است و جمعاً ۳۵ بیت میباشد.

رك. علیشیر، ۱۲ـ دولتشاه ، ۴۰۳ـ۳۹۸

ص ۲۹، س۱۲ـ « سلطان‌احمد »:

مراد سلطان احمد جلایر است (رك . تربیت ، ۳۰) .

ص ۳۱ ، س۱ـ «سلطان سکندر شیرازی ولد میرزاعمرشیخ » :

میرزا عمرشیخ بن تیمور کورکان بسال ۷۹۷ درگذشته وسلطان سکندر مدت پنج سال (۸۱۷ـ۸۱۲) درفارس و اصفهان حکمرانی کرده است .

وفات وی بنا به« دول اسلامیه » درسال۸۱۸ و بنا به «طبقات‌سلاطین‌اسلام» درسال ۸۱۷ بوده است.

رك. دول اسلامیه ، برگ ضمیمهٔ صفحه ۴۲۹ ـ طبقات سلاطین اسلام ،

Marfat.com

برگ ضمیمهٔ مقابل ۲۳۸

ص ۳۱، س ۴- « حیدر ترکی گوی » :

علیشیر درترجمهٔ حال سلطان سکندر شیرازی (ص ۱۲۴) گوید :

« مولانا حیدر مادح او بودکه ازاستادان شعراء ترك است و این بیت از « مخزن‌اسرار » اوست :

همّت ایلی دور ید بیضا دیکان ایرنفسی دوروم (دم‌ـظ) عیسی‌دیکان».

ص ۳۱ ، س ٦- ابابکرمیرزا ولد سلطان ابوسعید میرزا » :

سلطان ابوسعید بن محمدبن میرانشاه بن تیمور ۱۷ سال (۸۷۲- ۸۵۵) درماوراءالنهر حکمرانی‌کرده و درسال ۸۷۳ وفات یافته است.

پسر وی مظفّرالدین ابابکر نیز درحدود ۱۹ سال (۸۸۴ - ۸۶۵) در بدخشان‌حکومت داشته ودرسال۸۸۴ بفرمان سلطان‌حسین میرزا کشته‌شده‌است.

رك . دول اسلامیه ، برگ ضمیمهٔ ص۴۲۹ ـ طبقات سلاطین اسلام ، برگ مقابل ص ۲۳۸

ص ۳۱ ، س ۱۱- گویند ازبرادر خود سلطان‌محمودمیرزا رنجیده‌الخ :

برای اطّلاعات بیشتر درین‌باب رجوع شود به حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۵۸-۱۵۷، ۱۶۶-۱۶۴، ۱۷۰-۱۶۸

ص ۳۲،س ۵ - « الغ‌بیگ میرزا ولد شاهرخ میرزا » :

شاهرخ در زمان پدرش تیمور حکومت خراسان و مازندران و سیستان را داشت و چون تیمور وفات یافت شاهرخ درسال ۸۰۷ در شهر هرات برتخت سلطنت نشست وتاسال ۸۵۰ که‌سال وفات اوست برتمام متصرّفات تیمور در ایران و هندغربی و عراق عرب وآسیای‌صغیر فرمانروایی کرد.

پس ازمرگ شاهرخ هرج و مرج کاملی درمتصرفات تیمور روی [illegible] الغ‌بیگ پسر او که برماوراءالنهر و خراسان [illegible] زدوخورد بافرزندان بایسنقر برادر خویش [illegible] ۸۵۲ [illegible] جلوس کرد ، ولی برودی دچارمخالفت [illegible] خویش عبداللّطیف گردید ، [illegible] عبداللطیف مصادف گردید و درجنگی که میان پدر و فرزند روی داد [illegible]

Marfat.com

بفرمان پسر بقتل رسید (سال ۸۵۳) .

مراجع

برای شاهرخ : حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۵۵۳ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۴۳

برای الغ‌بیگ : حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۲۱۴ ، ۲۱۸ ؛ جلد چهارم ، ۲۲ ـ ۲۰ ، ۳۲ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۰۲۳ ـ علیشیر ، ۱۲۵ ـ دولتشاه ، ۴۰۸ ـ ۴۰۳

ص ۳۲، س ۱۵ـ « بایسنقرمیرزا » :

بایسنقر بن شاهرخ بن تیمور در ۲۱ ذی‌الحجه ۷۹۷ در هرات تولد یافته و در ۷ جمادی‌الاخره ۸۳۷ دربیرون هرات درگذشته است . ولی در « دول اسلامیه » سال وفات وی باشتباه ۸۲۷ قید شده است .

او نیز مانند برادر بزرگتر خود الغ‌بیگ بافضل و دانش شهرت دارد ، منتها اشتهار الغ بیگ بیشتر باریاضی و هیأت است ولی اشتهـار بایسنقرمیرزا بیشتر باادبیات و هنر.

او دردرجهٔ اول باخطّاطی و حمایت خطّاطان و هنرمندان معروف است ، ولی شاعر توانایی هم هست. درهرسه زبان فارسی و عربی و ترکی اشعاردارد.

مراجع:Zeki Velidi Togan، Baysungur، (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۴۳۰ـ۴۲۸) ـ علیشیر ، ۱۲۵ـ طبقات سلاطین اسلام ، برگ‌مقابل صفحه ۲۳۸ ـ دول اسلامیه ، برگ ضمیمهٔ صفحه ۴۲۹ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۲۳۶ ـ براون ، جلد سیم ، ۴۳۲ـ۴۳۱ ـ سنگلاخ ، جلد اول ، ۵۳ـ۴۶ـ حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۶۲۳ ـ ۶۲۲

ص ۳۳ ، س ۱ـ « باباسودایی » :

باباسودائی ابیوردی ازشعرای نیمهٔ اول قرن نهم بوده وبمدّاحی بایسنقرمیرزا پرداخته است .

نخست « خاوری » تخلّص میکرده و سپس به « سودایی » شهرت یافتـه و سنّش بیش ازهشتاد بوده که بسال ۸۵۳ درگذشته است .

Marfat.com

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۸ـ دولتشاه ، ۴۷۸-۴۷۵ـ علیشیر ، ۱۸، ۱۹۲ـ هفت‌اقلیم ، جلد دوم ، ۳۰ـ ۲۹

ص ۳۴ ، س۱ ـ « بابر قلندر » :

مراد میرزا ابوالقاسم بابر بن بایسنقر بن شاهرخ بن تیمور است که درسالهای ۸۵۴ و ۸۵۵ در خراسان و فارس حکمرانی کرده و در ۲۵ ربیع‌الآخر ۸۶۱ وفات یافته است .

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص ۴۲۹ ـ حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۲۱۴ ؛ جلد چهارم ، ۵۷ ـ ۵۶ ـ علیشیر ، ۱۲۶ ، ۳۱۵ ـ دهخدا ، « بابر » ، ۹۴ ـ ۹۳

ص ۳۵، س ۱۷ ـ « عبداللّطیف میرزا » :

عبداللطیف بن الغ‌بیگ بن شاهرخ بن تیمور پس از آنکه درسال ۸۵۳ پدر خود را کشت شش‌ماه درماوراءالنهر حکمرانی کرد وبسال ۸۵۴ بدست باباحسن نامی کشته شد .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۴۳ ـ ۴۲ ـ دول اسلامیه ، برگ مربوط بصفحهٔ ۴۲۹ ـ علیشیر ، ۱۲۶ ، ۳۱۵ شمس‌الدین‌سامی ، جلد چهارم ، ۳۰۹۰

ص ۳۶، س ۸ ـ شاه‌بدخشان » :

علیشیر دربهشت دوم ازکتاب خود (ص ۲۰۹) گوید :

« شاه‌بدخشان ، لعلی تخلّص اوست ... ازنسل سلاطین قدیم است و چندین هزار سال (در ص ۳۶ : و چندین سال) است که سلطنت درخانهٔ ایشان است و سلطان ابوسعید اصل نسل ایشان کند ... شاه درسرکار سلطنت [illegible]

لعلی بدخشی دیگری نیز هست [illegible] لعل [illegible] بدخشی که هر دو ازمقربان اکبر شاه بوده‌اند [illegible] در کتاب خود (جلد سیم ، ص ۳۱۹) آورده [illegible] همین شاه بدخشان بوده باشد

ص ۳۷، س ۳ ـ « ابن لعلی » :

Marfat.com

علیشیر ترجمهٔ حال وی را نیز پس‌ازترجمهٔ حال پدر بلافاصله‌آورده و گفته است که او نیز مقتول قاتل پدر شد و ازغزلش فقط بمطلع آن اکتفا کرده‌است.

ص ۳۷، س ۱۷ - « سیدی احمد میرزا ولد میرزاعمرشیخ » :

وی هنگام وفات تیمور پانزده‌ساله‌بوده وچون تیمور درسال۸۰۷ درگذشته است بنا برین باید درسال ۷۹۲ تولّد یافته باشد.

علیشیر درکتاب خود وی را بنام « سید احمد میرزا » آورده است ولی « سیدی » باید صحیحتر باشد . زیرا در هرجا ازکتاب « حبیب السیر » که نام وی گذشته است بشکل « سیدی » است .

عمر شیخ را پسر دیگری نیز بوده بنام « احمد » که دروفات تیمور هیجده سال داشته است و باید همان باشدکه در « دول اسلامیه » هست .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۵۲۸ ، ۵۴۱ - دول اسلامیه ، برگ مربوط به‌ص ۴۲۹ - علیشیر ، ۱۲۶،۳۱۵

ص ۳۸ ، س ۷ - « سلطان احمـــد میرزا معلوم نشدکه فرزند کدام پسر امیرتیمور صاحبقران است » :

چنانکه درص۴۶ آمده است وی پدرکیچیك میرزا خواهرزادهٔ سلطان‌حسین میرزاست و چون نسب کیچیك میرزا ازین‌عبارت « حبیب‌السیر »(درجلدچهارم، ص ۱۳۸) که گوید :

« و مقارن آن‌حال امیرزاده محمدسلطان که خواهرزادهٔ خاقان منصور بود و میرزاکیچیك لقب داشت با والده و والد خود میرزا سلطان احمدبن میرزا سیدی‌احمد بن میرزا میرانشاه‌بن‌امیرتیمورکورکان ازطرف قراباغ بدارالسّلطنهٔ هرات رسیدند » بدست میآید معلوم میشودکه سلطان احمد میرزا فرزند میرزا سیدی احمد بن میرانشاه بوده است.

البتّه این‌میرزا سیدی احمد را نباید باسیدی‌احمد میرزا ولد میرزاعمرشیخ ابن تیمورکه ذکرش در ص ۳۷ گذشته است اشتباه‌کرد .

ناگفته نگذریم که این سلطان‌احمدمیرزا برادرزاده‌یی نیز داشته است بنام « عبدالباقی میرزا » ولد میرزاعثمان بن میرزاسیدی احمدبن میرزا میرانشاه‌که

Marfat.com

نسبش ازجانب والده وجّده بسلاطین آق‌قوینلو می‌پیوسته ودرسال ۹۰۷ ازصدمات دشمن گریخته ودرهرات به‌سلطان‌حسین میرزا پناه‌برده‌است (رك . حبیب‌السیر، جلد چهارم ، ۲۵۷) .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۳۸ـ علیشیر ، ۱۲۷ - ۱۲۶

ص ۳۹، س ۱ـ « سلطان حسین‌میرزا » :

سلطان حسین بایقرا متخلّص به «حسینی» ـ مدت‌حکومت‌درخراسان(۹۱۱ ـ ۸۷۵)ـ وفات (۹۱۱)

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۱۳ ـ ۱۱۰ ، ۳۲۱ ـ ۳۱۷ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۲۳۷ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۴۶ ـ H. Beveridge ، Hüseyin Mirza ، (اسلام آنسیکلو پدیسی ، جلد پنجم ، ۶۴۶ـ ۶۴۵) ـ براون ، جلد سیم ، ۴۴۳ـ۴۲۴ـ هدایت ، جلد اول ، ۲۲ـ۲۱ ـ علیشیر، ۳۱۶،۱۳۰

ص ۴۰ ، س ۱ـ « ابوبکرمیرزا بن جوکی میرزا » :

قطب‌الدّین محمّد جوکی در سال ۸۴۸ درگذشت و پسرش ابوبکر میرزا بخدعهٔ عمویش الغ‌بیگ میرزا گرفتار و در ۸۵۲ در دارگوکلسرای مقتول شد.

مراجع : دولتشاه ، ۴۴۷،۴۴۴ ـ ۴۴۶ ـ حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۶۳۴ـ ۶۳۳ـ دول اسلامیه ، برگ مربوط بص ۴۲۹

ص ۴۱ ، س ۲ ـ « سلطان محمودمیرزا » :

محمودبن ابوسعیدبن محمدبن میرانشاه بن تیمور در ماوراءالنهر و خراسان حکومت داشته و بسال ۹۰۰ درحوالی سمرقند وفات یافته است.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۹۸ ـ ۹۶ ـ دول اسلامیه ، مربوط بص ۴۲۹ ـ علیشیر ، ۱۷۳

ص ۴۱ ، س ۴ ـ « کتور »

املای این کلمه در « قاموس‌الاعلام » و « [illegible] Kâtibi-i Rûmî Mehmed Kâtib Efendi, Türk müsteşriklerinin XXe siècle » و « Webster's Geographical Dictionary" Kâtibi-i Rûmî Mehmed Kâtib Efendi, Türk müsteşriklerinin XXe siècle » [illegible] (ka'ti . a war')

Marfat.com

و آن شبه‌جزیره‌یی است درقسمت شمالی ساحل‌غربی هندوستان ، ملحق به خطّهٔ گجرات (Goudjerat) ، ازشمال بخلیج «کچ» (Katch)اتصال‌دارد و ازجنوب به خلیج «کمبای» (Kambay).

نام آن درآثار جغرافی‌دانان یونان‌قدیم « ساوراسترینی » و درآثار هند قدیم « سوراشتره » و پیش‌جغرافی‌دانان اسلام « سورات » است و نام«کتیوار» ازنسبت بنام قومی است که اخیراً بران استیلا یافته‌اند . آن را « شبه جزیرهٔ گجرات » نیز میگویند .

رك. شمس‌الدین سامی ، جلد پنجم ، ۳۸۲۵

ص ۴۱ ، س ۱۴ - « بایقرا میرزا » :

اگرچه دربسیاری‌ازمنابع مانند « طبقات سلاطین اسلام » و« دول اسلامیه » و « قاموس‌الاعلام » و غیرآنها برای سلطان‌حسین میرزا برادری بنام « بایقرا » دیده نمیشود ، ولی قطعی است‌که وی را چنین برادری بوده است .

علیشیر درکتاب خود درترجمهٔ حال بایقرا میرزا (ص۱۲۷) میگوید:

« اگرچه برادر سلطان صاحبقران بود امّا آن‌حضرت را او بزرگ کرد و درباب تربیت او شرایط پدری بجای آورد و « سلطان حسین بایقرا » ازان واسطه میگویند » .

گذشته ازان ازبیانات خواندمیر نیز درصفحات ۱۵۷-۱۵۳ ازجلد چهارم « حبیب‌السیر » که راجع بمحاربهٔ سلطان‌حسین میرزاست بامیرزاسلطان محمود درموضع چکمن ازولایت اندخود ، این معنی بکلّی روشن‌میگردد.

و اینك عین عبارات وی باختصار :

(در ص ۱۵۴)... ابوالغازی سلطان حسین‌میرزا دریای‌لشگر ظفرائر بعزم رزم و جنگ در تلاطم آورد . . . (ص ۱۵۵)...خاقان منصور مغفر ظفر برسر نهاد و جوشن حراست الهی درپوشید ... دربرانغار خسرو فیروزی‌شعار **بایقرا میرزا که برادر بزرگترش بود** رایت فتح‌آیت برافراخت . . . (ص۱۵۶) ... عاقبت مبشّراقبال مژدهٔ « وینصرك‌الله نصراً عزیزاً » بگوش هوش خاقان مظفّرلوا رسانید ... و در آخر جنگ قریب دویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا

Marfat.com

بسروقت بایقرا میرزا که باسی کس دربرانغار لشگر فیروزی شعار ایستاده بود رسیدند و میرزا بایقرا بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر درآمد و آن جناب ازپشت زین برروی زمین افتاد و یك‌انگشت پایش شکست ودلاوران سپاه سلطان محمود میرزاآن‌خسرو عالی‌نژاد را گرفته همراه گردانیدند وچون قدمی چند بطرف معسکر خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست ازمیرزا بایقرا باز داشته پای درطریق فرار نهادند و آن جناب خود را بنظر برادرکامیاب رسانید وخاطراشرف اعلی ازان دغدغه‌فارغ گردید.

مراجع : طبقات سلاطین‌اسلام ، برگ مقابل ص ۲۳۸ ـ دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص ۴۲۹ ـ W. Barthold ، Baykara (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۴۰۱ ، قسمت‌آخر ترجمهٔ حال)

ص ۴۲ ، س ۴ ـ « سلطان مسعود میرزا » :

مسعود بن محمود بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن تیمور نخستین پسر سلطان محمود میرزا بود و از سال ۹۰۰ تا ۹۰۱ درحصار حکمرانی کرد.

طبع شعر داشت : درفارسی « عارفی » تخلص میکرد و درترکی « مسعودی ».

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص ۴۲۹ ـ حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۲۰۰ـ۲۰۴ ، ۲۲۲ ، ۲۳۷ ـ ۲۳۵ ـ علیشیر ، ۱۷۳

ص ۴۳ ، س ۱ ـ « میرزا ثانی » :

بایسنقر بن محمود بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن تیمور « میرزا ثانی » دومین فرزند سلطان محمد میرزا بود . در سال ۹۰۰ تا ۹۰۳ درحصار حکومت کرد ودرمحرم سال ۹۰۵ دربیست‌وسه سالگی [illegible] مقتول گردید.

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص ۴۲۹ ـ [illegible] Baysungur « اسلام آنسیکلوپدیسی ، [illegible]

حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۲۳۷ـ۲۳۱ ، ۲۴۴ ـ [illegible]

۳۶ ـ ۳۵ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۲۳۶

ص ۴۴ ، س ۸ ـ « و این‌معمّا باسم اوست »

دربارهٔ این معمّا رجوع شود بتوضیحات ص ۹۴ ، س ۹

Marfat.com

ص ۴۴، س ۱۱ـ « سلطان‌علی‌میرزا او نیز ولدسلطان محمّدمیرزا بوده »:

سلطان علی میرزا برطبق منابع موجود سیمین پسر سلطان محمود میرزا و برادر مسعود میرزا و بایسنقر میرزا بوده و سالهای (۹۰۳ ـ ۹۰۲) را در ماوراءالنهر حکمرانی کرده درحدود ۹۰۵ بفرمان محمدخان شیبانی درسمرقند کشته شده است .

بنا برین درعبارت متن باید «سلطان‌محمد میرزا» را به«سلطان‌محمودمیرزا» تصحیح کرد ، چنانکه کلمهٔ « نیز » هم مؤیّد این معنی است .

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص ۴۲۹ ـ طبقات سلاطین‌اسلام، برگ مقابل ص ۲۳۸ـ حبیب‌السیر،جلد چهارم ، ۹۸ ، ۲۷۲ ـ ۲۷۱، ۲۸۰ـ ۲۷۶ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۳۱۷۸

ص ۴۵ ، س۱ ـ « خان میرزا » :

سلطـان اویس میرزا بن سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بن محمـد بن میرانشاه بن تیمور ، که چون مادرش سلطان نگار خانم ازخانان مغول بوده به « خان میرزا » شهرت داشته است ـ وفات بسال ۹۲۶ دربدخشان

مراجع : حبیب‌السیر ، جلدچهارم ، ۹۸ ، ۲۷۰ ، ۵۲۵ ـ۵۲۴ ، ۵۷۸ـ شمس‌الدین سامی ، جلد سیم ، ۲۰۲۰

ص ۴۵ ، س ۸ ـ « سلیمان شاه میرزا » :

این میرزا نه شرح حالش بدست‌آمد و نه شعرش فهمیده شد.

ص ۴۵ ، س ۱۴ ـ « میرزا ابراهیم » :

هویّت این شخص نیز معلوم نشد . ولی‌احتمال میرود که فرزند سلیمان‌شاه میرزای سابق‌الذکر بوده و لفظ « شاه » در « سلیمان میرزا » ازقلم افتاده‌باشد.

ص ۴۶ ، س۱ ـ «کیچیك میرزا ولد میرزاسلطان‌احمد بوده » :

مراد از میرزا سلطان احمد شوهر همشیرهٔ کلان سلطان حسین میرزا است که ذکرش درص ۳۸ گذشت.

نام کیچیك میرزا ،چنانکه دیدیم « میرزامحمد سلطان » است . شاهزاده‌یی بوده بحسن صورت وسیرت معروف و به‌صحبت علما وکسب دانش مایل. وقتی باپدر و مادر خویش از قراباغ ایران به‌هرات آمده چندی درظلّ عواطف خال

Marfat.com

خود سلطان حسین میرزا بر آسود و عاقبت رخصت گرفته بزیارت بیت‌الله رفت . چون بر گشت درسال ۸۸۹ بمرض حصبه در گذشت.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۷۷-۱۷۴- علیشیر، ۱۲۷

ص ۴۶ ، س ۱۲ - « سلطان بدیع‌الزمان میرزا » :

وی حکمران ماوراءالنهر بود ، بعد ازفوت پدر از سپاه محمدخان شیبانی مستأصل شده از جرجان بخدمت شاه اسماعیل اول آمد و در شنب غازان تبریز متوطن شد و هر روز مبلغی دروجه معاش وی مقرر گردید.

درسال ۹۲۰ که پادشاه روم سلطان سلیم اول به‌تبریز رسید وی را تحلیل و تکریم کرد وهمراه خود به‌استانبول برد و او بسال ۹۲۳ درانجا بمرض طاعون در گذشت .

مراجع : حبیب‌السیر، جلد چهارم ، ۳۹۴- علیشیر ، ۱۲۸-۱۲۷ - هدایت، جلد اول ، ۱۹-۱۸

ص ۴۶ ، س ۱۶ - « واقعهٔ پسر خود محمّد مؤمن میرزا » :

اشاره است بکشته شدن پسرش محمد مؤمن میرزا که باپدر خود بجدخویش سلطان حسین میرزا مخالفت پیشه کرد و مظفر میرزا برادر بدیع‌الزمان میرزا بمدافعهٔ آن دو مأمور شد و سرانجام محمد مؤمن میرزا درسال ۹۰۳ بفرمان مظفرمیرزا بقتل رسید .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلدچهارم ، ۲۱۵-۲۱۲- علیشیر ، ۱۷۵-۱۷۴ - هدایت ، جلد اول، ۵۶-۵۵

ص ۴۷ ، س ۴ - « شاه غریب میرزا » :

شاه غریب میرزا متخلص به « غریبی » درحدود سال ۸۷۴ [illegible] و درسال ۹۰۲ بسکته در گذشته است .

مراجع : حبیب‌السیر، جلد چهارم ، ۱۵۸، ۲۰۷، ۲۲۱ ، ۳۲۰ [illegible] سامی ، جلد پنجم ، ۳۲۷۴- حسینی ، ۱۶۷ - علیشیر ، ۱۲۶

ص ۴۸، س ۵ - فریدون حسین میرزا :

فریدون حسین میرزا پس ازفوت پدر درمقابل ، ملاک محمدحسن سیاسی

Marfat.com

نتوانست مقاومت کنـد . درسال ۹۱۵ که شیبانی لشگر بدشت قپچاق کشید وی اندك سپاهی فراهم آورد و برقلعهٔ کلات استیلا یافت ، ولی جمعی کثیر از سپاه اوزبك متوجّه کلات شدند ، وی ازمحافظت حصار عاجز ماند وکشته شد .

علیشیر ترجمهٔ حال وی را درکتاب خود ذکر کرده و ازغزلی که مؤلف در اینجا آورده فقط بمطلع و مقطع آن اکتفا کرده است.

دربارهٔ صفات وی میگوید : توان گفت که وی درفضل وکمال و اخلاق حمیده برهمه اولاد سلطان حسین میرزا سبقت کرده بود.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۳۹۴-۳۹۱- علیشیر ، ۱۲۹-۱۲۸

- تحفهٔ سامی ، ۱۴-۱۳- حسینی ، ۲۴۳

ص ۴۸، س ۱۰ - « وکمان‌کره » :

ظاهراً باید بجای « وکمان‌کره » « وکمان گروهٔ وی » باشد .

ص ۴۹ ،س ۷ - « امیرعلیشیر ازو نوشته » :

رك. علیشیر ، ۱۲۸

ص ۴۹. س ۱۱- « محمّدحسین میرزا » :

محمدحسین میرزا فرزند سلطان‌حسین میرزا ـ وفات در سال ۹۰۹ بمرض حصبـه .

مراجع : حبیب‌السیر، جلدچهارم ،۲۱۷ ـ ۲۱۶ ، ۲۵۲ ـ ۲۵۱، ۲۵۸، ۳۲۱-۳۲۰ ، ۳۹۰ ، ۴۷۸

ص ۴۹ ، س ۱۷ - « سلطان حسین میرزا » :

چنانکه درپاورقی شماره (۳) قید شده است بجای « سلطان حسین‌میرزا» باید «محمد محسن میرزا» باشد، زیرا برطبق کتاب‌حبیب‌السیر محمدمحسن‌میرزا است که به « کپك میرزا » شهرت داشته و تخلص « محسن » درمقطع غزل نیز مؤیّد این معنی است .

محمد محسن میرزا بابرادرش ابوالحسن میرزا درسال ۹۱۳ که سپاه اوزبك به‌خراسان آمدند بدست محمد تیمورسلطان و عبیدالله سلطان اوزبك کشته شدند.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۳۲۰ ، ۳۸۶-۳۸۴، ۳۹۳

Marfat.com

ص ۴۹ ، س ۱۹ - « مولانا مانی‌کاسه‌گر و مولانا درویش روغنگر »:

مانی کاسه‌گر مشهدی فرزند کاسه‌گری بوده و کاسه ها را خوب نقش و تصویر میکرده و ازین‌رو « مانی » تخلص کرده است . وفات وی درسال ۹۲۳ بوده است .

درویش روغنگرهروی نیز درعهد سلطان‌حسین بایقرا بوده و بعلّت ترزبانی به « سیف زبان » شهرت داشته است .

مراجع

(برای مانی‌کاسه‌گر) : علیشیر ، ۶۷ ، ۲۴۱ - ۲۴۰ - تحفهٔ سامی ، ۱۱۴- روز روشن ، ۶۰۰-۵۹۹

(برای درویش روغنگر) : تذکرهٔ حسینی ، ۱۲۴- روز روشن ، ۲۱۳

ص ۵۰ ، س ۱۶ - « محمّد مؤمن میرزا »:

چنانکه درتوضیحات ص ۴۶ ، س۱۶دیدیم محمد مؤمن میرزا باحمّد ویش سلطان حسین میرزا مخالفت کرد و عمّش مظفر میرزا مأمور مدافعه گردیده در سال ۹۰۳ وی را بقتل رسانید (رجوع شود بهمان مراجع) .

ص ۵۰ ، س ۱۸ - « مولانا گلخنی »:

مراد گلخنی قمی است که معاصر علیشیر بوده و ذکرش درمجالس النفائس آمده است .

مراجع : علیشیر ، ۱۶۱ ، ۲۹۷ - تحفهٔ سامی ، ۱۱۲ - هفت اقلیم ، چهار سیم ، ۱۲۹۳-۱۲۸۸

ص ۵۳ ، س ۱۱- « ظهیرالدّین محمد بابر پادشاه »:

ظهیرالدین محمد بابر بن عمر شیخ بن سلطان ابوسعید بن محمد بن میرزا ابن تیمور در سال ۸۸۸ تولد یافت و درسال ۸۹۹ پس از [illegible] حکومت فرغانه گردید . در ۹۱۱ کابل را متصرف شد و در ۹۳۲ دولت بزرگ بدست آورده « دولت مغول هند » را تأسیس کرد .

این دولت ۲۲۳ سال (۱۲۷۵- ۹۳۲) دوام داشت .

بابر پس از پنج سال حکومت دردهلی ، درسال ۹۳۷ درسن ۴۹ سالگی

Marfat.com

درگذشت . مجموع سنوات سلطنتش بالغ بر ۳۸ سال میباشد .

مراجع : دول اسلامیه ، برگ مربوط به ص۴۲۹ ، ۵۰۷ـ۵۰۶ ، ۵۰۹ ـ ۵۰۸ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۹۸ـ۲۹۷ ، برگ مقابل‌ص ۲۹۸ـ علیشیر ، « Babur » ، M . Fuad Köprülü ـ ۹۵ ، « بابر » ـ دهخدا ، ۱۷۴ (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۱۸۷ـ۱۸۰) ـ شمس‌الدین سامی ، جلددوم ، ۱۱۷۹ـ۱۱۷۸ـ منتخب‌التواریخ ، جلداول ، ۳۴۱ـ۳۳۷ ـ هدایت ، جلد اول ، ۱۹ ـ فرشته ، جلد اول ، ۳۹۶ـ ۳۵۳ ـ طبقات اکبری ، جلد دوم ، ۲۷ـ ۱

ص ۵۳ ، س ۱۷ ـ « و کتاب موسوم بهمین درفقه مربی نظم‌کرده‌است» :

« موسوم بهمین در فقه مربی » غلط است و باید تصحیح شود . درین‌باب بعنوان مقدّمه باید گفت که از بابر پنج اثر علمی و ادبی باقی مانده‌است:

۱ـ « بابرنامه ». که مجموعهٔ خاطرات بابر است بترکی‌چغتایی ومهمترین آثار اوست. این اثر دراواخر قرن شانزدهم میلادی ازطرف عبدالرحیم میرزا خان بفارسی ترجمه شده است .

۲ـ « رسالهٔ عروض » . بترکی است و از لحاظ احتوای مسائل عروضی از « میزان‌الاوزان » نوایی وسیعتر است .

۳ـ « ترجمهٔ رسالهٔ والدیّه ». ترجمهٔ ترکی « رسالهٔ والدیّه» تألیف خواجه عبدالله احراری است .

۴ـ « دیوان » . اغلب اشعار آن بترکی است ، ولی شعر فارسی نیزدارد.

۵ ـ « مُبَیِّن » . اثر منظومی است بشکل مثنوی و بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دربارهٔ بعض مسائل فقه حنفی .

نام این‌اثررا تاچند سال‌پیش بغلط « مُبین » بروزن « مقیم » تلفظ میکردند ولی بعداً معلوم شده است‌که « مُبَیِّن » برون « مزیّن » است و « مُبین » نام‌شرحی است که شیخ زَیْن مترجم بابرنامه بفارسی ، جداگانه برای این کتاب فقه نوشته است .

ازاثر پنجم خود بخود معلوم میگردد که « موسوم بهمین درفقه مربی» را باید بشکل « موسوم به مُبَیِّن درفقه حنفی » تصحیح‌کرد .

Marfat.com

ص ۵۴

رك . M. Fuad Köprülü ، « Babur » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دوم ، ۱۸۶ـ ۱۸۴)

ص ۵۴ ، س ۱۱ ـ « محمّد ناصر میرزا » :

محمد ناصر بن عمر شیخ بن ابوسعید بن محمد بن میرانشاه بن تیمور متخلّص به «ناصری»، کوچکترین پسر عمر شیخ میرزا بود و مادرش امید ازاندجان بود ـ وفات درسال ۹۰۶

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۱۰۰ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد ششم ، ۴۵۵۰ـ صبح گلشن ، ۴۹۶

ص ۵۵ ، س ۷ ـ « محمّد همایون پادشاه » :

محمد همایون بن ظهیرالدین محمد بابر دومین پادشاه دولت مغول هنداست. مدت ۲۶ سال (۹۶۳ـ۹۳۷) درهندوستان سلطنت کرده و درسال ۹۶۳ وفات یافته است .

مراجع : Mirza Bala ، « Hümâyûn » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد پنجم ، ۶۳۱ ـ ۶۲۸) ـ فرشته ، جلد اول ، ۴۱۲ ـ ۳۹۶ ، ۴۶۱ـ ۴۴۴ ـ طبقات اکبری ، جلد دوم ، ۸۵ـ۲۷ـ علیشیر ، ۱۷۵ ـ هدایت ، جلد اول ، ۶۲ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد ششم ، ۴۷۴۷ـ مقالات‌الشعرا ، ۸۷۲ـ۸۵۰

ص ۵۶ ، س ۳ ـ « کامران میرزا » :

وی دومین پسر ظهیرالدین بابر است . باهمایون راه مخالفت پیش گرفت و او ناچار درسال ۹۶۰ وی را گرفت وکور کرد.

کامران سپس همراه زنش چیچک بیگم دختر شاه‌حسن ارغون بحج رفت و درسال ۹۶۴ درانجا درگذشت.

وی پسری داشته است بنام « میرزا ابوالقاسم » که مانند پدر [illegible] و « شوکتی » تخلّص میکرده است . وفات وی [illegible] در ۹۷۳ [illegible]

مراجع : مقالات‌الشعرا ، ۶۷۰ ـ ۶۶۰ ، [illegible] H. [illegible] « Kâmrân Mirza » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد ششم ، ۱۴۷) [illegible] ایران‌پرست اصفهانی مقیم کلکته ، « دیوان شاهزاده کامران میرزا » (مجلهٔ ارمغان ،

Marfat.com

سال یازدهم، ۳۷ـ ۳۵)ـ مرآت جهان نما ، حرف الکاف ، برگ ۱۱۲ ـ ۱۱۱ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۲۸۸۱ ـ هفت اقلیم ، جلد اول ، ۴۵۴.

ص ۵۸ ، س ۵ ـ « محمّدعسکری میرزا » :

محمد عسکری میرزا فرزند ظهیرالدین بابر پس از وفات پدر با برادرش همایون شاه مدّتی جنگ کرده ومغلوب شده ودرسال ۹۶۱ بحج رفته ودرمراجعت دراثنای راه وفات یافته است .

مراجع : شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۳۱۵۳ ـ تحفهٔ سامی ، ۱۷ ـ هفت اقلیم ، جلد اول ، ۴۵۵-۴۵٤

ص ۵۹ ، س ۱ ـ « محمّد هندال‌میرزا » :

پسر ظهیرالدین بابر و برادر کوچک‌همایون است . دردورهٔ سلطنت همایون درجنگ باافغانستان بسال ۹۵۸ مقتول و درمقبرهٔ پدرش مدفون شد.

مراجع : شمس‌الدین سامی ، جلد ششم ، ۴۷۵۸ ـ هفت اقلیم ، جلد اول ، ۴۵۶- ۴۵۵ ـ صبح گلشن ، ۶۰۹ ـ ۶۰۸

ص ۵۹ ، س ٦ ـ « ناصرمیرزا » :

هویّت این میرزا معلوم نشد ، ولی ظاهراً باید از منسوبان ظهیرالدین بابر باشد (البتّه بجز برادرش محمدناصر بن عمرشیخ که ذکرش درص۵۴ گذشت).

ص ۵۹ ، س ۱۲ ـ « میرزاحیدر » :

همان میرزاحیدر مورّخ کاشغری صاحب « تاریخ رشیدی » است که در سال ۹۴۸ والی کشمیر شد و در ۹۵۸ درانجا بقتل رسید .

رك . توضیحات ص ۲۵ ، س ۲ ـ هفت اقلیم ، جلد سیم ، ۴۹۳

ص ٦۱، س ۴ ـ «شاه‌شجاع کرمانی» :

جلال‌الدین شاه شجاع بن مبارزالدین محمد حکمران دوم ازسلسلهٔ آل‌مظفر بوده و ازسال ۷۵۹ تا ۷۸۶ حکمرانی کرده‌است.

این سلسله درفارس وکرمان وکردستان حکومت کرده و هشتاد و دو سال (۷۹۵-۷۱۳) دوام داشته‌است و مؤسّس آن مبارزالدین محمد بن مظفر (۷۵۹ - ۷۱۳) میباشد .

Marfat.com

ص ۶۲

مراجع : طبقات سلاطین اسلام، ۲۲۳ - ۲۲۱ - دول اسلامیه ، ۳۹۶ -۳۹۵- تاریخ مفصل ایران ، جلد اول ، ۴۴۲ - ۴۱۲ - هدایت ، جلد اول ، ۳۵ - براون ، جلد سیم ، ۳۰۸ - ۳۰۶ - حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۳۱۶ - ۲۹۴ - مجلهٔ ارمغان ، سال پانزدهم ، ۲۲۵-۲۱۷

ص ۶۲، س ۲ - « سلطان اویس ولد شیخ‌حسن نُویان » :

سلطان اویس بن شیخ‌حسن دومین امیر است از سلسلهٔ امرای ایلکانی یا آل جلایر، که مدت ۱۹ سال (۷۷۶-۷۵۷) حکمرانی کرده است .

حکومت این سلسله درعراق عرب و قسمتی ازمغرب ایران بوده و مدت ۷۸ سال (۸۱۴ - ۷۳۶) دوام داشته است .

مؤسّس آن شیخ حسن بن امیرحسین بن آقبوقا بن ایلکانُویان است و بهمین جهت آن را « سلسلهٔ ایلکانی» نامند و « سلسلهٔ ایلخانی » بجانشینان هولاکو در ایران اختصاص دارد .

شیخ حسن مدت ۲۱ سال (۷۵۷-۷۳۶) حکومت کرده است .

مراجع : طبقات سلاطین اسلام ، ۲۲۱- ۲۱۹ - دول اسلامیه ، ۳۹۴-۳۹۱ - تاریخ مفصل ایران، جلد اول ، ۴۶۵ - ۴۵۵ - شمس‌الدین سامی، جلد دوم، ۱۱۰۹- حبیب‌السیر، جلد سیم ، ۲۴۲-۲۳۸ - دولتشاه ،۲۹۶-۲۸۶- هدایت، جلد اول ، ۷ - تربیت ، ۵۶ - حاج حسین آقا نخجوانی ، « قبر معزّالدین سلطان اویس ایلکانی » (مجلهٔ یغما ، سال سیم ، ۵۲۸-۵۲۳)

ص ۶۲ ، س ۵ - « خواجه عبدالحیّ مصوّر » :

خواجه عبدالحیّ از اهل نیشابور و از خطّاطان مشهور ایران است . در خطّ سیاق و دبیری مهارت داشته و شاگرد مولانا سیمی نیشابوری (در قرن [illegible]) بوده است .

مراجع : دولتشاه ، ۴۶۴ - شمس‌الدین سامی ، [illegible] ، ۳۰۶۶

ص ۶۳ ، س ۳ - « زدارالملک جان الخ » :

این شعر ، چنانکه درپاورقی شماره (۱) نیز اشاره شده است بلا مصراع کم دارد . در دولتشاه هر سه بیت کامل است ، بدین شکل که مصراع « شما را عیش

Marfat.com

الخ » درانجا مصراع ششم است و بجای آن این مصراع هست :

« درآخر پیش او شرمنده باتیغ وکفن رفتم » .

در « مجمع‌الفصحا » نیز بجای سه بیت چهار بیت است .

رك . دولتشاه ، ۲۹۵ ـ هدایت ، جلد اول ، ۷

ص ۶۳ ، س ۹ ـ « سلطان احمد بغدادی » :

سلطان احمـد جلایر ولد سلطان اویس ایلکانی یا جلایر چهارمین امیر از امرای ایلکانی است که برادرش سلطان‌حسین سیمین امیر ازامرای ایلکانی (۷۸۴ـ ۷۷۶) را درسال ۷۸۴ کشت و برسریر سلطنت نشست .

مدت سلطنت وی ۲۹ سال (۸۱۳ ـ ۷۸۴) است ، ولـی باستثنای چهار پنج سال اوّل وچهار پنج سال‌آخر این مدت ، بقیه را درسر گردانی وزدوخورد بامخالفان و یأس و نومیدی سر میکرد .

تیمور در ۷۸۸ آذربایجان را مسخّر ساخت و ملك سلطان احمـد منحصر به عراق عرب گردید . سپس بغداد نیز بتصرف تیمور درآمد و احمـد به مصر گریخت و تا تیمور زنده بود احمد جرأت اقدام نداشت . چون خبر فوت وی رسید بممالك سابق‌خود برگشت و عراق عرب را متصرف شد و پنج سال دیگر دربغداد سلطنت‌کرد ، ولی بین او و قرا یوسف ترکمان دشمنی بروزکرد و در تبریز جنگ شد و سلطان احمد در ۸۱۳ بقتل رسید . و او درحقیقت آخرین امیر سلسلهٔ ایلکانی است .

مراجع : دول اسلامیـه ، ۳۹۴ ـ ۳۹۱ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۲۱ـ ۲۱۹ـ تاریخ مفصل‌ایران، جلد اول ، ۴۶۴ ـ ۴۵۸ ـ حبیب‌السیر ، جلدسیم، ۲۴۹ ـ۲۴۲ ، ۵۷۸ ـ ۴۵۶،۵۷۶ ـ ۴۵۵ ، ۴۶۲ ـ ۴۶۱ـW.Barthold . « Ahmed Celâyir » (اسلام آنسیکلوپدیسی، جلد اول، ۱۸۲) ـ هدایت، جلد اول ، ۹ـ۸ـ براون ، جلد سیم ، ۳۱۱ـ۳۱۰ـ تربیت ، ۳۰

ص ۶۳ ، س ۱۲ ـ « و درمیان او و عقدت صاحبقرانی الخ » :

مراد ازکلمهٔ « عقدت » معلوم نشد و ظاهراً از کلمهٔ دیگری تحریف شده است . بهرحال اشاره به اختلاف و تیرگی است که مابین او و امیرتیمور بوده و

Marfat.com

شرف‌الدّین علی یزدی بتفصیل در « ظفرنامه » آورده است .

رك. ظفرنامه ، جلد اول ، ۴۵۵ - ۴۴۸ - حبیب‌السیر ، جلد سیم ، ۴۵۶ - ۴۵۵ ، ۴۶۲ - ۴۶۱

ص ۶۳، س ۱۶ - « و ازخطوط شش قلم راخوب مینوشته است » :

ظاهراً مراد شش قسم خطّ فارسی است که اختراع آنها را به‌علّی بن مقله نسبت میدهند : محقّق ، ریحان ، ثلث ، نسخ ، توقیع ، رقاع .

رك. فرهنگ نظام ، جلد دوم ، ۵۸۵

ص ۶۴، س ۵ - « احمدِ شیخ اویسِ حسن ایلخانی » :

مرحوم محمّد قزوینی درتصحیحی که از دیوان خواجه حافظ کرده‌اند در پاورقی راجع باین مصراع (ص ۳۳۳) مینویسند :

« چنین است درجمیع نسخ دیوان حافظ از خطّی و چاپی که تاکنون بنظر اینجانب رسیده است باستثنای دیوان چاپ آقای پژمان که درآنجا ایلکانی دارد بجای ایلخانی » .

با اینحال « ایلکانی » صحیحتر است ، زیرا چنانکه درتوضیحات ص ۶۲ ، س ۲ دیدیم « سلسلهٔ ایلخانی » بجانشینان هولاکو اختصاص دارد و سلطان احمد ازسلسلهٔ ایلکانی است نه ایلخانی.

صاحب « لبّ‌التّواریخ » نیز که این بیت را از خواجه حافظ نقل کرده کلمهٔ مزبوررا بشکل « ایلکانی » آورده‌است (رك . تربیت ، ۳۰) .

ص ۶۵، س ۶ - سلطان یعقوب :

درنیمهٔ دوم قرن هشتم هجری طایفه‌یی ازترکمانان برنواحی جنوبی [illegible] وان مسلّط شدند وسپس برارمنیه‌وآذربایجان استیلا یافتند و دولتی [illegible] بنام « دولت قراقوینلو » .

همزمان باتسلّط این طایفه عدّه‌یی دیگر ازترکمانان [illegible] آمدند و در اراضی مابین آمد و موصل ساکن شدند و دولتی تشکیل [illegible] « دولت آق‌قوینلو » که رقیب دولت قراقوینلو بود .

دولت قراقوینلو مدت (۸۷۴ - ۷۸۰) سال دوام داشته و مؤسّس

Marfat.com

قرامحمّد تورمش (درحدود ۷۹۰ ـ ۷۸۰) بوده است .

دوام دولت آق‌قوینلو نیز مدت (۹۰۸ـ۷۸۰) سال و مؤسس آن قرایولق عثمان (۸۰۹ـ۷۸۰) بوده است .

سلطان یعقوب بن قراعثمان امیر ششم ازامرای آق‌قوینلو است و مدّت ۱۲ سال (۸۹۶-۸۸۴) حکمرانی کرده است .

مراجع : طبقات سلاطین اسلام، ۲۲۷-۲۲۶ ـ دول اسلامیه ، ۴۱۲-۴۰۴ ـFaruk Sümer، « Kara-Koyunlular » (اسلام آنسیکلوپدیسی، جلد ششم ، ۳۰۵ ـ ۲۹۲) ـ مکرمین خلیل ینانچ، «آق‌قیونلولار» (» ، جلد اول ، ۲۷۰-۲۵۱) ـشمس‌الدین سامی ، جلدششم ، ۴۸۰۱

ص ۶۵ ، س ۷ ـ « امیر علیشیر درکتاب تذکرةالشعراء خود آورده است که الخ » :

این موضوع درتذکرةالشعرای امیرعلیشیر (مجالس النفایس) پیدا نشد و اصلاً درآن کتاب ترجمهٔ حالی برای سلطان یعقوب و شعری ازو دیده نمیشود.

ص ۶۵ ، س ۱۶ ـ «که امیرعلیشیر دیوان یکساله الخ » :

لفظ « امیرعلیشیر » دراینجا زاید است و ظاهراً علّت آن بوده که چشم کاتب درحین استنساخ بکلمهٔ « امیرعلیشیر» که درسطر بالاست افتاده و آن را باشتباه دراینجا نیز آورده است .

ص ۶۶ ، س ۱۴ـ « جهانشاه میرزا ترکمان » :

مظفّرالدین جهانشاه بن قرایوسف امیر چهارم ازامرای قراقوینلو است و مدّت حکومت وی ۳۱ سال (۸۷۲ ـ ۸۴۱).

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۷۵ـ۶۹ ، ۸۷ـ۸۴ـ دول‌اسلامیه ، ۴۰۶ ـ مکرمین خلیل ینانچ، « Cihan-Şah » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد سیم ، ۱۸۹ـ۱۷۳) ـ دولتشاه ، ۵۲۳ ـ ۵۱۶

ص ۶۷، س ۴ ـ « پیربداغ میرزا » :

پیر بداغ بن جهانشاه از امرای قراقوینلو (شعبهٔ بغداد) است و مدت حکومت وی ۵ سال (۸۷۱ـ۸۶۶) .

Marfat.com

این پیربداغ را نباید با پیربداغ بن قرایوسف برادر جهانشاه اشتباه کرد.

مراجع : حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۸۷ ـ ۸۴ ـ دول اسلامیه ، ۴۰۶ـ دولتشاه ، ۵۲۳ ـ ۵۱۶

ص ۶۷، س ٦ ـ «گویند از بلدهٔ تبریز بوده جهت مدد پدرش الخ» :

کلمهٔ «بوده» دراینجا زاید و بیمورد است و ظاهراً بجای «تبریز» نیز باید «شیراز» باشد ، زیرا جهانشاه هنگام بروز اختلاف بین خود وابوسعید ، پسرش پیربداغ را ازشیراز خواسته بود نه ازتبریز.

و اینك عین عبارت «حبیب‌السیر» :

«و درهیجدهم همان ماه میرزا پیربداق که ولد ارشد میرزا جهانشاه بود درمملکت فارس حکومت مینمود بملازمت پدر رسید. آمدنش آنکه میرزا جهانشاه بواسطهٔ دغدغه‌یی که ازجانب میرزا سلطان ابوسعید داشت ایلچی به شیراز فرستاد فرزند ارجمند را طلبید» (رك . حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۷۴).

ص ٦٧، س ۱۴ ـ «شاه اسماعیل» :

مراد شاه اسماعیل اول است که مؤسّس سلسلهٔ صفویّه بوده و مدت ۲۳ سال (۹۳۰ـ۹۰۷) درایران سلطنت کرده است .

سلسلهٔ صفویه ازسال ۹۰۷ تا سال ۱۱۴۸ دوام داشته است .

مراجع : دول اسلامیه ، ۴۱۵ـ۴۱۳، ۴۱۸ ، ۴۲۰ ـ [illegible] ۲۳۱ ـ ۲۲۸ ، ۲۳۳ ـ Tahsin yazici [illegible] آنسیکلوپدیسی ، جلد دهم ، ۵۹ـ۵۳ ـ تاریخ [illegible] ، جلد [illegible] ، ۲۳

ص ٦٨، س ۱۱ ـ «مخمّس» :

این مخمّس ازیك غزل [illegible] خواجه حافظ است که [illegible] مست تو الخ شروع میشود و بمقطع : [illegible]

رك. دیوان حافظ ، تصحیح محمد قزوینی [illegible] ص ۱۲۲

ص ۷۰ ، س ۴ ـ حضرت عالمپناهی ابوالمظفّر شاه [illegible] .

مراد شاه طهماسب اول فرزند شاه اسماعیل اول است که [illegible] سلسلهٔ صفویه میباشد و مدت ۵۴ سال (۹۸۴ـ۹۳۰) سلطنت کرده است.

Marfat.com

مراجع : دول اسلامیه ، ۴۱۸ ، ۴۲۰ ـ طبقات سلاطین اسلام ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ـ تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۷۴-۷۱

ص ۷۰ ، س ۱۴ ـ « جهت عبید خان الخ » :

مراد عبیدالله خان پادشاه اوزبکان است که در زمان شاه طهماسب ، ایران همواره با آنان زدوخورد داشته و روی هم رفته بیش ازهفت بار سپاه صفویه در حوالی مرو و بخارا و هرات و درّه های شمالی خراسان با آنان روبروشده‌اند. ولی چون وی درسال ۹۴۶ وفات یافت و هرج و مرج درکار دولت اوزبکان رخ داد سرداران قزلباش آنان را از حدود خراسان بکلّی دور کردند.

رك. تاریخ ایران ، جلد دوم ، ۷۳-۷۲

ص ۷۱ ، س ۳ـ «ابوالنّصر سام میرزا »:

وی فرزند شاه‌اسماعیل اوّل وبرادر شاه طهماسب است و متخلّص به«سامی». در ۹۲۳ تولّد یافته و بارها برضدّ برادر عصیان کرده است . درتاریخ ۹۶۴ بار دیگر نیز علم عصیان برافراشته ، درقلعهٔ قهقهه بحبس افتاده و تاسال ۹۷۴ بااولاد خود دران‌قلعه بسربرده‌است . روزی درانجا زلزلهٔ عظیمی بوقوع‌پیوسته و منزل بر سرشان فرود آمده و همه هلاك شده‌اند .

« تحفهٔ سامی » مشتمل برتراجم احوال شعرای معاصر خود ازوست.

رك. تربیت ، ۱۷۸-۱۷۶ ـ صادقی ، ۲۴ ـ شمس‌الدین‌سامی ، جلدچهارم، ۲۵۱۰

ص ۷۱ ، س ۱۴ ـ « بهرام میرزا » :

وی نیز فرزند شاه‌اسماعیل اول وبرادر شاه‌طهماسب است . درفتنهٔ برادرش القاص میرزا حکمران همدان بوده و بخلاف وی در ارادت کیشی نسبت به شاه طهماسب مستقیم بوده است . در سال ۹۳۶ والی خراسان شده و در سال ۹۵۷ درگذشته است .

رك. هدایت، جلد اول ، ۱۹ ـ شمس الدین سامی ، جلد دوم ، ۱۴۱۸ ـ تحفهٔ سامی ، ۱۰-۹ـ صادقی ، ۲۲

Marfat.com

ص ۷۲

ص ۷۲ ، س ۵ - « خونکار روم » :

مراد سلطان سلیم اوّل نهمین سلطان سلسلهٔ آل عثمان است که مدت ۶۴۲ سال (۱۳۴۱-۶۹۹) در ترکیه سلطنت کرده اند .

مؤسّس سلسله عثمان بیگ بن ارطغرل است که ۲۷ سال (۷۲۶ - ۶۹۹) حکمرانی کرده و مدت حکمرانی سلطان سلیم اول ۸ سال (۹۲۶ - ۹۱۸) بوده است .

مراجع : دول اسلامیه ، ۳۳۰ - ۳۲۰ و برگ ضمیمهٔ ص ۳۳۰ - طبقات سلاطین اسلام ، ۱۷۷ - ۱۶۹ ، Sinasi Altundag - « Selim 1 » (اسلام آنسیکلوپدیسی ، جلد دهم ، ۴۳۴ - ۴۲۳) - شمس الدین سامی، جلدچهارم ، ۲۶۱۲

ص ۷۴ ، س ۱ - « سلطان سلیمان بن سلطان سلیم » :

سلطان سلیمان اولّ ولد سلطان سلیم اولّ دهمین سلطان سلسلهٔ آل عثمان بوده و مدت ۴۸ سال (۹۷۴-۹۲۶) سلطنت کرده است .

مراجع : دول اسلامیه ، ۳۲۹، ضمیمهٔ مربوط به‌ص ۳۳۰ - طبقات سلاطین اسلام ۱۷۶، برگ ضمیمهٔ ص۱۷۶ - شمس الدین سامی ، جلد چهارم ، ۲۶۱۸ - ۲۶۱۴

ص ۷۷ ، س ۲ - « درذکر سلاطین و ملوک هندوستان » :

سلطان محمد غوری بعد از آنکه هندوستان شمالی را تا بنارس و بهار و بنگ تسخیر کرد یکی از غلامان خود را بنام « قطب الدین آیبک » بنیابت در دهلی گذاشت . چون محمد غوری در سال ۶۰۲ کشته شد قطب الدین خود را پادشاه هندوستان اعلان کرد و اولین سلسلهٔ مسلمان [illegible] فرماندهی داشته‌اند تشکیل داد . این سلسله را « سلاطین مملوک » هم

درهندوستان قبل ازدورهٔ سلطنت مغول پنج سلسلهٔ مسلمان [illegible]

۱- سلاطین مماليك (۶۱۹ - ۶۰۲) که مؤسس آن قطب الدین آیبک [illegible]

۲- سلاطین خلجی (۷۲۰ - ۶۸۹) - مؤسس آن فیروز شاه [illegible]

۳- سلاطین تغلق (۸۱۴ - ۷۲۰) - مؤسس آن محمد شاه اول

Marfat.com

۴ـ سادات (۸۵۵ ـ ۸۱۷) ـ مؤسس آن خضرخان

۵ ـ لودیان (۹۳۰ ـ ۸۵۵) ـ مؤسس‌آن بهلول لودی

مراجع : طبقات سلاطین‌اسلام ، ۲۷۲ـ ۲۶۵ ـ دول اسلامیه ، ۴۶۸ـ۴۵۹

ص ۷۷ ، س ۳ ـ « سلطان فیروزشاه » :

مراد سلطان فیروزشاه ثالث ولد سالار رجب است که سیمین سلطان تغلقی بوده و ازسال ۷۵۲ تاسال ۷۹۰ سلطنت کرده است .

وفات وی نیز در ۷۹۰ واقع شده و « وفات فیروز » مادّه تاریخ آن است. در تاریخ فرشته بااینکه این **مادّه** تاریخ قید شده سال وفات باشتباه ۷۹۹ نوشته شده است (جلد اول ، ۲۷۰) .

وی درشعر «فیروز» تخلّص میکرده وصاحب « روزروشن » مطلع غزل‌دوم‌را:

ای‌خوش آن‌روزکه ازیار پیامی برسد وین دل غمزده ازدوست بکامی برسد

درتذکرهٔ خود آورده است .

این فیروز شاه را نباید با تاج‌الدین فیروز شاه بن داود که حکمران هشتم (۸۲۵ ـ ۸۰۰) است ازملوك بهمنی دکن و دوشعر گاهی « فیروزی » و گاهی « عروجی » تخلص میکرده است اشتباه کرد .

مراجع : فرشته ، جلداول ، ۲۷۳ـ ۲۵۸ ، ۶۱۵ ـ۶۱۴ ـ صحف ابراهیم، صحیفةالفاء ، برگ ۲۷۴ـ ۲۷۳ ـ روز روشن ، ۵۴۱ ـ ۵۴۰ ـ هفت اقلیم ، جلد اول ، ۴۱۳ ـ ۴۱۰ ـ دول اسلامیه ، ۴۶۶ ، ۴۹۰ـ۴۸۹

ص ۸۰ ، س ۵ ـ « ملك شمس‌الدّین‌پورخان »:

هویّت این سه تن که ازملوك هندوستان شمرده شده‌اند بدست نیامد :

۱ـ ملك شمس‌الدین متخلص به « پورخان » (ص ۸۰)

۲ـ ملك حسام‌الدین برادر سلطان ابراهیم متخلص به « حسام » (ص۸۱)

۳ ـ ملك فخرالدین تورانشاه از ملکزادگان هند و متخلص به « فخر » (ص ۸۳)

ص ۸۱ ، س ۱ ـ « ملك حسام‌الدین » :

رجوع شود به‌توضیحات ص ۸۰ ، س ۵

Marfat.com

ص ۸۲

ص ۸۲ ، س ۱۱ - « ابوالحسن لینگاه ازنژاد ملوك ملتان » :

مُلتان شهری است قدیمی درپنجاب (درشمال‌غربی هندوستان) ، که تاسال ۸۴۲ تابع دهلی بود . درین‌تاریخ شیخ یوسف قریشی والی مستقّل آنجا شد و ملوك عشیرهٔ لَنگاهان (Langâh) که وارث او بودند تاسال ۹۳۳ درانجا حکمرانی‌کردند و درسال ۹۳۴ بتصرف بابرشاه درآمد.

رك . T. W. Haig ، « Multān » (اسلام آنسیکلوپدیسی ،جلد هشتم ، ۵۷۸)

ص ۸۳ ، س ۹ - « ملك فخرالدّین تورانشاه :

رجوع شود به‌توضیحات ص ۸۰ ، س ۵

ص ۸۴ ، س ۹ - شاه عادل » :

شاه عادل انوشیروان جدّ بزرگ علاءالملك لاری ملقّب به « ابراهیم‌خان ثانی » ابن میرزا نورالدّهرخان بن ابراهیم خان بن شاه عادل انوشیروان است که ترجمهٔ حال وی را هدایت در « مجمع‌الفصحا » آورده وگفته است :

« ازاولاد ایرج بن گرگین میلادند[1] و تازمان شاه عباس صفوی درلارستان بانفراده و استقلاله حکومت کرده‌اند . ابراهیم‌خان آخرین این‌طایفه بوده که بدست الله‌ویردی‌خان حاکم فارس اسیر و دولت ایشان انقراض یافته . . .

سام میرزا درترجمهٔ حال شاه عادل گوید :

« ... چند سال حکومت شهر لار بآن حدّم تعلق داشت ... و نسب او به گرگین میرسد. قریب هزارسال است که حکومت آن ولایت درآن خاندان است و درشهور سنهٔ خمسین و تسعمائة (۹۵۰) بدست یکی ازمحبوبان کشته شد . .

و صاحب « روز روشن » گوید :

« درسنهٔ ثلثین و تسعمائة (۹۳۰) و بقولی درسنهٔ . . . عاشره (۹۵۰) اورا کسی بزخم کاردی قتل نموده » .

رك . هدایت ، جلد اول ، ۴۱ - تحفهٔ سامی ، ۲۰ - روز روشن ، ۲۲۰ .

۱ - [illegible]

« [illegible]

Marfat.com

ـ مرآت جهان‌نما ، حرف‌العین ، برگ ۹۹

ص ۸٦ ، س ۳ ـ « امیریوسف » :

دربارهٔ این امیر هیچگونه اطّلاعی بدست نیامد .

ص ۸٦ ، س ۸ ـ « عشابرجنه » :

این عبارت هم ازحیث لفظ و هم ازحیث معنی نامفهوم ماند .

ص ۸٦ ، س ۱۳ ـ «امیرمحمّدصالح » :

امیرمحمدصالح جغتایی پسرامیربوسعید (یاامیرنورسعید) ازمعاصران جامی است و متوفّی بسال ۹۴۱ .

منابع : علیشیر ، ۱۱۰ ، ۲۸۳ ـ تحفهٔ سامی، ۱۸۲ ـ آذر، ۲۰ـ هدایت ، جلد اول ، ۵۶ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد چهارم ، ۲۹۲۸

ص ۸۶، س ۱۵ ـ « امیراحمد جامی » :

چنانکه درپاورقی شماره (۳) نیز اظهار نظر شده است « امیراحمد حاجی» صحیح است و همچنین درسطر آخر بجای « بملک » باید « ملِک » باشد.

در هفت اقلیم « امیراحمد حاجی » قیدکرده ومطلع : « ماییم و ساده رویان الخ » را ازو آورده است .

بالاتر ازان اینکه « مجالس‌النفایس » نیز بااندك اختلافی، با« هفت‌اقلیم » مطابقت دارد . درلطایف‌نامه میگوید : « امیراحمدحاجی‌بیگ پسر سلطان ملك کاشغری است و « وفائی » تخلّص میکند ... دردارالسلطنهٔ هرات قریب ده سال حکومت کرد و در محفوظهٔ سمرقند نیز مدّتها حکومت کرد » . درترجمهٔ حکیم شاه محمد هم بهمان مضمون است ، منتها درانجا بحثی از تخلص نیست .

رك . هفت‌اقلیم ، جلد سیم ، ۴۹۳ ـ علیشیر ، ـ۱۱۴ ، ۲۸۶

ص ۸۷ ، س ۹ ـ « امیرسیّدحسن اردشیرکلانی » :

ترجمهٔ حال وی و همچنین ترجمهٔ حال مولانا محمد تبادکانی کـه از اولاد شیخ زین‌الدین خوافی ومقتدای اهل‌دین بوده‌است در « مجالس‌النفائس » هست.

رك. علیشیر ، ۵۴ ، ۲۲۸ و همچنین ۲۷ ، ۲۰۲ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد سیم ، ۱۹۴۴

Marfat.com

ص ۸۸

ص ۸۸ ، س ۱ - « مغفرت پناهی امیرعلیشیر » :

امیرعلیشیر متخلّص به « نوایی » ـ وفات در ۹۰۶

مراجع : مجالس‌النفایس (لطایف‌نامه) ، ۱۳۶ـ ۱۳۳ـ تحفهٔ سامی ، ۱۸۱ ـ ۱۷۹ ـ دولتشاه ، ۵۷۴ ـ ۵۵۹ ـ شمس‌الدین‌سامی ، جلد چهارم ، ۳۱۹۵؛ جلد پنجم ، ۳۴۳۷ ـ براون ، جلد سیم ، ۴۷۱ ـ ۴۶۹ ، ۵۱۲ ـ ۵۱۱ ، ۵۱۷ ـ ۵۱۶ ـ ۵۶۲ ـ ۵۵۹ ـ A. Zeki Velidi Togan (اسلام ، جلد اول ، ۳۵۷ ـ ۳۴۹)

ص ۸۹ ، س ۱۶ ـ « دریای ابرار » :

« دریای ابرار » نام قصیده‌یی است ازشیخ‌عطّار .

رك. کشف‌الظنون ، جلد اول ، ۷۵۲

ص ۹۰ ، س ۱ ـ « امیرحسام‌الدین والی گیلان » :

این امیرحسام‌الدین ظاهراً همان شخص باید باشد که درفتنهٔ حارم گُرد در حدود سال ۹۱۱ حاکم فومن و رشت بود و از اطاعت شاه اسماعیل صفوی سر پیچید ، ولی‌چون بعداً پشیمان شد و ازدر عذرخواهی درآمد مشمول عفو شاه گردید و درمقام خود ابقا شد .

رك. حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۴۸۴ـ۴۸۳

ص ۹۰ ، س ۱۵ ـ « امیرخواجه‌کلان » :

خواجه‌کلان کرمانی یاماوراءالنهری ازامرای علاءالدین پادشاه پسر همایون شاه بوده است .

مراجع : روضات‌الجنان ، ۲۰۵ ـ ۲۰۴ ـ حسینی ، ۲۸۳ ـ شمس‌الدین سامی ، جلد پنجم ، ۳۸۷۲

ص ۹۱ ، س ۱۴ ـ امیرعبدالکریم والی مازندران :

ظاهراً همان امیرنظام‌الدین عبدالکریم است که تاحدود ۹۳۰ زنده بوده است .

رك. حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، فهرست اعلام ، ص ۵۲ ، ذیل نام (امیرنظام‌الدین)

Marfat.com

ص ۹۲ ، س ۵ - « میرم‌بیگ والی بلخ » :

هویّت این میرم بیگ معلوم نشد ، ولی دور نیست که مراد پسر ناصر بیگ والی اندجان باشد . ناصر بیگ بحکم جهانگیرمیرزا برادر ظهیرالدین بابر والی خطّهٔ اندجان بود ودرورود بابر به اندجان درسال ۹۰۴ خود وپسرانش دوست‌بیگ و میرم بیگ ازوی استقبال کردند . تواند بود که بعداً میرم‌بیگ نیز مانند پدر بمقام ولایت رسیده باشد .

رك . حبیب‌السیر ، جلد چهارم ، ۲۶۴

ص ۹۲ ، س ۱۱ - « میرم‌خان والی قندهار » :

ازین میرم‌خان نیز کوچکترین اطلاّعی بدست نیامد .

ص ۹۳ ، س ۵ - « امیرشاه شجاع ابن امیرذوالنّون » :

امیرشجاع‌الدین بن‌ذوالنون ارغون که گاهی« شاه‌بیگ » وگاهی«شاه‌شجاع» نامیده میشود ازطرف پدر حکومت قندهار را داشت و میکوشید تا استقلال پیدا کند، ولی چون درسال ۹۲۹ قندهار ازطرف ظهیرالدین بابر فتح شد شاه‌شجاع نتوانست مقاومت کند و بجاهای کوهستانی عقب نشینی کرد. وی در ۹۳۰ درگذشت وپسرش شاه حسین (یا شاه حسن) ارغون جانشین او شد .

مراجع : حبیب‌السیر ، جلدچهارم ، فهرست اعلام ، ص۷۴۴ (شجاع‌الدّین ذوالنّون ارغون) ـ M. Lngworth Dames ، « Argun » (اسلام آنسیکلوپدیسی، جلد اول ، ۵۶۲-۵۶۱) ـ شمس‌الدین سامی ، جلدچهارم ، ۲۸۳۵ ، « شاه بیگ آرغون »

ص ۹۳ ، س ۱۵ - « و درعلم نحو نسخهٔ موسوم نوشته » :

درین عبارت ظاهراً نام نسخه ازقلم افتاده است .

ص ۹۴ ، س ۹- « مولانا محمّدطالب این معمّا را الخ » :

درحلّ این معمّا ومعمّایی که درص ۴۴، س ۸ بنام « بایسنقر » گذشت فکرم بجایی نرسید ، موضوع را باهمکار ارجمندم استاد ترجانی‌زاده درمیان نهادم ، ایشان بفاصلهٔ یك روز حلّ هردورا اعلام داشتند .

اینك جواب ایشان که درضمن اظهار تشکّر عیناً دراینجا میآورم :

Marfat.com

بیت اول

تو در قندهاری و از هرطرف بپابوست آیند اهل شرف

جملهٔ « تو درقندهاری » ازلحاظ فنّ معمّا یعنی تو برای خاطر قند مشرف بهلاك و درخطری (ازهارالبناء یُهوُرهَوْراً ای انهدم وهارَه ای هدمه فهو هائرٌ وهارٍ کقاضٍ وزانَ فالٍ علی القلب کشائك السلّاح وشاکی السلّاح)، یعنی تو نی هستی، زیرا که هربلا و خطری که متوجه نیشکر میشود ازکندن و بریدن و فشردن و افتادن و خشکیدن و متلاشی شدن برای خاطر بدست آمدن شکر و قند است. پس ازین جمله کلمهٔ « نی » بدست میآید. ومقصود از « اهل شرف » ازلحاظ فنّ معما حروف « شرف » است یعنی ش و ر و ف که معلوم است ر دروسط واقع است و ش و ف درطرفین و بمفاد «ازهرطرف» مقصود ما باید ش و ف باشد و کاری بحرف وسط که ر باشد نداریم. و چون شین و سین از لحاظ خط اتحاد شکل دارند و از نظر فنّ معما شین همان سین است بعلاوهٔ سه نقطه. میتوانیم بگوییم که در « شرف » سین یکطرف و ف یکطرف است، خصوصاً که سین بالقوه شین است و در کلمهٔ « اهل » نیز اشارت و تلویحی باجزاء بالقوه رفته است. و درلفظ « نی » هم ی بمنزلهٔ پای کلمه است. اکنون حرف سین که طرف اوّل است حرف ف را بدنبال خود کشاند و بوسه بر ی زند و معلوم است سر کلمهٔ « نی » که نون است هم بجای خود محفوظ و مصون است. بدین ترتیب کلمهٔ « نفسی » که منظور از تعمیه است و بیت معمّا بنام او است بدست آمد و معما حل شد.

بوجهی دیگر هم میتوان معنای معمّائی این بیت را بیان کرد [illegible] گاهی اشارات خیلی دور ازذهن ملحوظ میشود. بدین طریق که [illegible]

تو چون مگس در عشق قند هالك و تباهی ولی اهل [illegible] کسانی که خارج ازجادهٔ اعتدال و حقیقت هستند [illegible] زیرا « سرف » درلغت بمعنی خارج شدن [illegible] اعتدال و حقیقت است.

بنا برمراتب بالا این بیت از شعار ذووجهین خواهد بود و بهریك از دومعنی هم معما بقوهٔ خود باقی است.

Marfat.com

بیت دوم

(راجع به ص ۴۴ ، س ۸)

رفیقان حال من در عشق بد شد ز دل یکبارگی صبر و خرد شد

شرح معمّائی بیت این است : « فی » که ازحروف جرّ است بسیار اوقات بمعنای « مع » آمده است ، بنا برین ر فی ق یعنی ر بانضمام ق بعبارهٔ اخری ر بدنبال ق میشود « قر »، و « حال من بد شد » یعنی‌سر کلمهٔ « من » که میم است آشفته و تباه گردید ومعلوم‌است‌که اگر م را بشکل مثلّث بنویسند و سپس آنرا باز کنند دندانه‌هایی ظاهر میشود بشکل س و بدین ترتیب « من » تبدیل شود به « سن » ، و عبارت « ز دل » یعنی از قلب و مقصود از قلب درفن معما مقلوب وواژگون خواندن است . خلاصهٔ مطلب این‌است‌که اوّل بای برزبان‌آور (البتّه بصورت مضاف)، بعد « سن » سپس « قر » تابدین‌ترتیب معکوس «بایسنقر» بدست آید و معمّا حل شود . و معنای معمّائی بیت این است که یاران‌حال من درعشق زار است یك با وآشی‌که ازمهمانسرای دل باشد یانسیمی که ازسوی دل آید لازم است چون «با» بمعنی آش و مخفّف «باد» هردوآمده است .

البته باقی عبارت دیگر مربوط بمعنای معمائی نیست .

ص ۹۴ ، س ۱۳ - « دریای ابرار » :

چنانکه درتوضیحات ص۸۹ ، س۱۶ گذشت ، « دریای ابرار » نام قصیده‌یی است از شیخ عطّار .

س ۹۵ ، س ۲ - « حضرت نوّاب کامیاب » :

مراد شاه حسن (یاشاه حسین) متخلص به « سپاهی »است‌که مؤلف‌این‌کتاب را بنام وی تألیف‌کرده و ترجمهٔ حالش درمقدمهٔ‌کتاب گذشته است.

ص ۱۰۲ ، س ۱٦- « ململ »:

بفتح هردو میم قسمی ازپارچهٔ سپید است (فرهنگ نفیسی).

ص ۱۰۳ ، س ۱۰- « جَل » :

بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده‌یی است خوش‌آواز بقدر گنجشك و این لغت هندی است و درفارسی نیز آمده است (فرهنگ انجمن‌آرا).

Marfat.com

فهرست اسامی شعرای این تذکره

بترتیب الفبا

شمارهٔ ترتیب	نام شاعر	شمارهٔ صفحه
	الف	
۱ ـ	ابابکر میرزا ولد سلطان ابو سعید میرزا	۳۱
۲ ـ	ابراهیم ولد سلیمان میرزا ، میرزا	۴۵
۳ ـ	ابن لعلی ولد شاه بدخشان	۳۷
۴ ـ	ابوبکر میرزا بن جوکی میرزا	۴۰
۵ ـ	ابوالحسن لینگاه ازنژاد ملوك ملتان	۸۲
* ۶ ـ	ابوالفرج سجزی ، استاد	۱۰
۷ ـ	احمد بغدادی ولد سلطان اویس ، سلطان	۶۳
۸ ـ	احمد میرزا ، سلطان	۳۸
۹ ـ	اسماعیل صفوی ، شاه	۶۷
۱۰ـ	الغ بیگ میرزا ولد شاهرخ میرزا	۳۲
۱۱ـ	امین‌خان پادشاه ولایت قزان ، محمد	۲۶
۱۲ـ	اویس ولد شیخ‌حسن نویان ، سلطان	
	ب	
۱۳ـ	بابر پادشاه ولد عمر شیخ میرزا	۵۳
۱۴ـ	بابر قلندر ولد بایسنقر میرزا	۳۴
۱۵ـ	بایسنقرمیرزا ولد شاهرخ میرزا	۳۲
۱۶ـ	بایقرا میرزا برادر بزرگ سلطان‌حسین میرزا	۴۱

Marfat.com

شمارهٔ ترتیب	نام شاعر	شمارهٔ صفحه
۱۷-	بداق‌خان متخلّص به « نوروزی » ولد سیونجیك‌خان	۲۵
۱۸-	بدیع‌الزمان میرزا ارشد اولاد سلطان‌حسین‌میرزا ، سلطان	۴۶
۱۹-	بهرام میرزا	۷۱
	پ	
* ۲۰-	پندار رازی	۱۰
۲۱-	پیربداغ میرزا ولد جهانشاه میرزا	۶۷
	ج	
۲۲-	جهانسوز ، سلطان علاءالدین	۱۷
۲۳-	جهانشاه میرزا ترکمان متخلص به « حقیقی »	۶۶
	ح	
۲۴-	حاجی‌کاشغری ولد امیرسلطان ملك کاشغری ، امیراحمد	۸۶
۲۵-	حسام‌الدین والی گیلان ، امیر «	۹۰
۲۶-	حسام ، ملك‌حسام‌الدین برادرسلطان ابراهیم متخلص‌به	۸۱
۲۷-	حسن اردشیر کلانی ، امیرسیّد	۸۷
۲۸-	حسین میرزا برادر فریدون حسین‌میرزا ، محمد	۴۹
۲۹-	حسین‌میرزا ولد سلطان منصور بن بایقرا متخلص به «حسینی » ، سلطان	۳۹
۳۰-	حیدر کاشغری ولد محمدحسین کورکان ازمیرزایان‌کاشغر	۵۹
	خ	
۳۱-	خان میرزا (سلطان اویس) ولد سلطان محمود میرزا	۴۵
۳۲-	خلیل سلطان ولد میرانشاه میرزا	۲۹
۳۳-	خواجه‌کلان ، امیر	۹۰
	ر	
۳۴-	رشیدخان ولد سلطان سعید خان مغول	۲۵

Marfat.com

شمارهٔ ترتیب	نام شاعر	شمارهٔ صفحه
* ۳۵-	رودکی ، استاد ابوالحسن	۷
	س	
۳۶-	سام میرزا ، ابوالنصر	۷۱
۳۷-	سپاهی ، شاه حسن (یاحسین) ارغون متخلص به	۹۵،۲
۳۸-	سعیدخان ولد الجه‌خان مغول ، سلطان	۲۴
۳۹-	سعید ولد ابوسعیدخان بن کوچم‌خان ، سلطان	۲۸
۴۰-	سکندر شیرازی ولد میرزا عمرشیخ بن امیرتیمور، سلطان	۳۱
۴۱-	سلیم اول ، سلطان	۷۲
۴۲-	سلیمان بن سلطان‌سلیم ، سلطان	۱۰۴
۴۳-	سلیمان شاه میرزا ولد خان میرزا	۴۵
۴۴-	سنجر ، سلطان	۱۴
۴۵-	سیدی احمد میرزا ولد میرزا عمرشیخ بن امیرتیمور	۳۷
	ش	
۴۶-	شاه شجاع ابن امیر ذوالنون ، امیر	۵۳
۴۷-	شاه شجاع کرمانی	۶۱
۴۸-	شاه عادل متخلص به « عادل	۰۰
۴۹-	شاه غریب میرزا ولد سلطان حسین میرزا	۰۰
۵۰-	شمس‌الدین پورجان ، ملک	۰
	ص	
۵۱-	صالح پسر امیر بوسعید ، امیر محمد	۰۰
	ط	
۵۲-	طغرل بیگ بن ارسلان بیگ بن سلجوق ، سلطان	۱۰
۵۳-	طهماسب صفوی ، ابوالمظفر شاه	۱۰

Marfat.com

شمارهٔ ترتیب	نام شاعر	شمارهٔ صفحه
	ع	
۵۴ -	عبدالعزیزخان ولد عبیدالله‌خان	۲۷
۵۵ -	عبدالکریم والی مازندران ، امیر	۹۱
۵۶ -	عبداللطیف میرزا ولد الغ‌بیگ میرزا	۳۵
۵۷ -	عبیدالله‌خان شیبانی ولد محمود سلطان	۲۲
* ۵۸ -	عسجدی	۱۱
۵۹ -	عسکری میرزا ، محمد	۵۸
۶۰ -	علیشیر ، امیر	۸۸
۶۱ -	علی‌میرزا ولد سلطان محمد میرزا ، سلطان	۴۴
	ف	
۶۲ -	فخرالدین تورانشاه متخلص به فخر» ازملکزادگان هند، ملک	۸۳
* ۶۳ -	فخری هروی (مؤلف) ۴	۲ ،۱۰۷ - ۱۰۱
* ۶۴ -	فردوسی	۹
۶۵ -	فریدون حسین میرزا ولد سلطان حسین میرزا	۴۸
۶۶ -	فولاد سلطان ولد تیمورسلطان و نبیرهٔ محمدخان شیبانی	۲۶
۶۷ -	فیروزشاه متخلص به « فیروز » ازملوك هندوستان	۷۷
	ك	
۶۸ -	کامران میرزا	۵۶
۶۹ -	کبک میرزا، محمدمحسن میرزا ولد سلطان‌حسین‌میرزا مشهور به	۴۹
۷۰ -	کیچیك میرزا ولد میرزا سلطان‌احمد	۴۶
	ل	
۷۱ -	لعلی ، شاه بدخشان متخلص به	۳۶

Marfat.com

شمارهٔ ترتیب	نام شاعر	شمارهٔ صفحه
	م	
۷۲-	محمدخان شیبانی ولد شاه بداغ و نبیرهٔ ابوالخیرخان	۲۱
۷۳-	محمودخان ولد یونس‌خان، سلطان	۲۴
۷۴-	محمود میرزا ولد سلطان ابوسعید میرزا متخلص به «خلّدی» ، سلطان	۴۱
۷۵-	مسعود میرزا ولد سلطان محمود میرزا ، سلطان	۴۲
۷۶-	مؤمن میرزا پسر بدیع‌الزمان میرزا ، محمد	۵۰
۷۷-	میرزاثانی برادر سلطان مسعود میرزا	۴۳
۷۸-	میرم بیگ والی بلخ	۹۲
۷۹-	میرم‌خان والی قندهار	۹۲
	ن	
۸۰-	ناصر میرزا ازپادشاهان بهادر و عالی‌همت	۵۹
۸۱	ناصرمیرزا ولد عمر شیخ میرزا ، محمد	۵۴
	ه	
۸۲-	همایون پادشاه ، محمد	۵۵
۸۳-	هندال میرزا ، محمد	۵۹
	ی	
۸۴-	یعقوب ، سلطان	۰۵
۸۵-	یوسف امیرالامرای سلطان ابوسعید ، امیر	۰۷
۸۶-	یونس خان مغول	۲۰

Marfat.com

فهرست منابعی که در تصحیح و تحشیهٔ این کتاب مورد استفاده شده است

باعلامات اختصاری

۱ـ آنندراج = محمد پادشاه متخلص به « شاد » ، « فرهنگ آنندراج ، تهران، ۱۳۳۵ شمسی

۲ـ ابن‌الاثیر = الامام العلاّمة ... ابوالحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد ابن عبدالکریم... المعروف بابن الاثیر الجزری الملقب بعزّ الدین، « الکامل فی التاریخ » ، قاهره ، مطبعة الاستقامة

۳ـ ابن خلّکان = القاضی احمد الشهیر بابن خلّکان ، « وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان » ، مصر ، ۱۲۷۵

۴ـ اته = هرمان اته ، « تاریخ ادبیات فارسی » (ترجمهٔ دکتر رضا زاده شفق) ، تهران ، ۱۳۳۷ شمسی

۵ـ اسلام آنسیکلوپدیسی = دانشکدهٔ ادبیات استانبول باشتراک عدّه‌یی از خاورشناسان، « İslâm Ansiklopedisi » ، استانبول ، ۱۹۶۶- ۱۹۴۱

۶ـ اعلام زرکلی = خیرالدین الزرکلی ، « الاعلام » ، الطبعة الثانیة

۷ـ المعجم = شمس قیس رازی ، « المعجم فی معاییر اشعار العجم » ، نشر مدرّس رضوی

۸ـ اندکس کاشغری = Besim Atalay, « Divanü Lûgat – it – Türk Dizini » (Endeks), Ankara , 1943

۹ـ براون = ادوارد براون ، « تاریخ ادبی ایران » (ترجمهٔ علی پاشا صالح ، علی اصغر حکمت، رشید یاسمی) ، طهران، ۱۳۳۳ـ۱۳۱۶ شمسی

Marfat.com

۱۰ـ بطرس البستانی = المعلّم بطرس البستانی ، « دائرة المعارف » ، بیروت

۱۱ـ بهارستان = عبدالرحمن جامی ، «بهارستان» ، تهران ، شهریور ۱۳۱۱

۱۲ ـ پیام نوین = انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی ، نشریهٔ « پیام نوین » ، تهران

۱۳ ـ تاریخ ایران = عباس اقبال ، « تاریخ ایران از صدر اسلام تا استیلای مغول » ، چاپ خودکار ایران

۱۴ـ تاریخ بغداد = حافظ ابوبکر احمد بن علیّ الخطیب البغدادی ، « تاریخ بغداد » ، مصر ، ۱۳۴۹

۱۵ـ تاریخ سیستان = « تاریخ سیستان » ، بتصحیح ملک الشعرای بهار

۱۶ـ تاریخ کرمان = محمد بن ابراهیم ، « سلجوقیان و غز در کرمان » ، تصحیح و تحشیهٔ باستانی پاریزی

۱۷ـ تاریخ گزیده = حمدالله مستوفی ، «تاریخ گزیده » ، لندن ، ۱۳۲۸ قمری

۱۸ تاریخ مفصل ایران = عباس اقبال ، « تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت » ، مطبعهٔ مجلس ، جلد اول

۱۹ـ تحفهٔ سامی = سام میرزا صفوی ، « تحفهٔ سامی » طهران ، ۱۳۱۴ شمسی

۲۰ـ تذکرهٔ حسینی = میرحسین دوست سنبهلی ، «تذکرهٔ حسینی » ، لکنو ، ۱۲۹۲ قمری

۲۱ ـ تربیت = محمدعلی تربیت ، « دانشمندان آذربایجان » ، طهران ، ۱۳۱۴ شمسی

۲۲ـ تقیّ الدین کاشی = تقی الدین محمد بن علی حسینی کاشی ، « خلاصة الاشعار و زبدة الافکار » ، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا [illegible]

۲۳ ـ چهارمقاله = احمد بن عمر بن علی [illegible] سمرقندی ، « چهارمقاله » ، تهران ، مرداد ۱۳۱۹

۲۴ـ حبیب السیر = غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعّی بخواندمیر ، « تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر » ، [illegible] کتابخانهٔ خیام

Marfat.com

۲۵ـ خیرالبیان = حسین بن‌غیاث‌الدین محمود، «خیرالبیان» ، عکس‌نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا ، بشمارهٔ ۱۰۸

۲۶ـ دکترشفق = دکتررضازاده شفق ، « تاریخ ادبیات‌ایران » ، طهران، ۱۳۱۳ شمسی

۲۷ـ دکترصفا (ت) = دکترذبیح‌الله صفا ، «تاریخ‌ادبیات درایران» ، تهران، جلداول (چاپ سوم) و جلد دوم (چاپ اول)

۲۸ـ دکترصفا (گ) = دکترذبیح‌الله‌صفا ، « گنج‌سخن» ،۳جلد، تهران،چاپ دوم

۲۹ ـ دهخـدا = علی‌اکبر دهخدا ، « لغتنامه » ، تهران

۳۰ ـ دول اسلامیّه = خلیل ادهـم ، « دول اسلامیـه » (ترجمـه از تألیف استنله‌ی‌له‌ن ـ پوول) ، استانبول ، ۱۹۲۷

۳۱ ـ دولتشاه = دولتشاه سمرقندی ، « تذکرة‌الشعراء» ، طهران ، تصحیح محمد عباسی

۳۲ ـ دیوان‌حافظ = « دیوان خواجه شمس‌الدین محمـد حافظ شیـرازی » ، باهتمام محمدقزوینی‌ودکترقاسم‌غنی،طهران، ۱۳۲۰ هجری‌شمسی

۳۴ـ دیوان خاقانی = خاقـانی شروانی ، « دیوان اشعـار » بکوشش دکتـر ضیاءالدین سجّادی

۳۴ـ دیوان عنصری = (تصحیح یحیی قریب)

۳۵ـ دیوان عنصری = (چاپ بمبئی ، ۱۳۲۰قمری)

۳۶ـ رشیدوطواط = رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به‌وطواط ، « کتاب حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر » ، نشرعباس اقبال

۳۷ـ روز روشن = محمـد مظفر حسین متخلّص به صبا فرزنـد مولوی محمد یوسف علی ، « روز روشن » ، هوپال ، ۱۲۹۷

۳۸ـ روضة‌الصفا = میرمحمد بن سیّـد برهان‌الدین خواوند شـاه الشهیر بمیرخواند ، « روضة‌الصفا » ، تهران ، ۱۳۳۹ شمسی

۳۹ـ سخن وسخنوران = بدیع‌الزمان بشرویهٔ خراسانی،« سخن وسخنوران »، تهران ، ۱۳۱۲ـ ۱۳۰۸ شمسی

Marfat.com

۴۰ـ سعید نفیسی = سعید نفیسی ، « احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی » ، طهران ، ۱۳۱۹ ـ ۱۳۰۹ شمسی

۴۱ ـ سنگلاخ = میرزا سنگلاخ ، « امتحان‌الفضلاء » ، چاپ سنگی ایران ، ۱۲۹۱ قمری

۴۲ـ شعرالعجم = پرفسور شبلی نعمانی ، «شعرالعجم» (ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی گیلانی) ، طهران ، ۱۳۳۶ـ ۱۳۱۶ شمسی

۴۳ـ شمس‌الدین سامی = شمس‌الدین سامی ، « قاموس‌الاعلام » ، استانبول ، ۱۳۱۶ ـ ۱۳۰۶

۴۴ـ صادقی = صادقی کتابدار ، «مجمع الخواص » باترجمهٔ فارسی آن بوسیلهٔ دکترخیامپور ، تبریز ، ۱۳۲۷ شمسی

۴۵ـ صبح گلشن = سیدعلی‌حسن‌خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری ، « صبح گلشن » ، هندوستان ، ۱۲۹۵ قمری

۴۶ـ صحف ابراهیم = علی ابراهیم‌خان متخلص به‌خلیل ، « صحف ابراهیم ، عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ توبینگن

۴۷ـ طبقات اکبری = خواجه نظام‌الدین احمد ، « طبقات اکبری » ، کلکته ، ۱۹۳۱ ـ ۱۹۲۷

۴۸ـ طبقات‌سلاطین‌اسلام = عباس اقبال ، « طبقات سلاطین اسلام » (ترجمه ازتألیف استانلی‌لین‌پول) ، طهران ، ۱۳۱۲ شمسی

۴۹ـ طبقات‌ناصری = قاضی‌القضاة صدر جهان ابوعمرو منهاج‌الدین عثمان بن سراج‌الدین ... الجوزجانی معروف به‌قاضی منهاج سراج ، «طبقات‌ناصری» ، جلد اول ، تصحیح عبدالحی حبیبی ق[illegible]

۵۰ـ ظفرنامه = شرف‌الدین علی یزدی ، «ظفرنامه» ، تهران ، ۱۳۲۶ شمسی

۵۱ ـ علیشیر = میرنظام‌الدین علیشیر نوایی ، « مجالس النفائس » (ترجمهٔ فارسی) ، تهران ، ۱۳۲۳ شمسی

۵۲ ـ عوفی = محمد عوفی ، « لباب‌الالباب » ، لیدن ، ۱۹۰۶ـ ۱۹۰۳

Marfat.com

۵۳ – فرشته = محمدقاسم هندو شاه فرشتهٔ استرابادی ، « تاریخ فرشته » ، هندوستان

۵۴ – فرهنگ انجمن‌آرا = رضاقلی‌خان هدایت ، « فرهنگ انجمن آرای ناصری » ، طهران ، ۱۲۸۸ قمری

۵۵ – فرهنگ نظام = سید محمدعلی داعی الاسلام ، « فرهنگ نظام » ، حیدرآباد دکن

۵۶ – فرهنگ نفیسی = دکتر علی‌اکبر نفیسی (ناظم‌الاطباء) ، « فرهنگ نفیسی » ، تهران ، ۱۳۳۴ – ۱۳۱۷ شمسی

۵۷ – کشف‌الظنون = مصطفی بن عبدالله الشهیر بحاجی‌خلیفه و بکاتب چلبی ، کشف‌الظنون‌عن‌اسامی‌الکتب والفنون » . نشرمعارف‌ترکیه

۵۸ – لغت چغتای = شیخ سلیمان افندی اوزبکی البخاری ، « لغت چغتای و ترکی عثمانی » استانبول ، ۱۲۹۸ قمری

۵۹ – مآثر رحیمی = ملاّ عبدالباقی نهاوندی ، « مآثر رحیمی » ، کلکته ، ۱۹۲۴ – ۱۹۳۱

۶۰ – مجلهٔ آموزش و پرورش = وزارت فرهنگ ، «مجلهٔ آموزش و پرورش» ، تهران

۶۱ – مجلهٔ ارمغان = وحید دستگردی ، « مجلهٔ ارمغان » ، تهران

۶۲ – مجلهٔ روزگارنو = شرکت دابلدی ودران ، « مجلهٔ روزگارنو » ، لندن

۶۳ – مجلهٔ کاوه = سیدحسن تقی‌زاده ، « مجلهٔ کاوه » ، برلین

۶۴ – مجلهٔ مهر = مجید موقّر ، « مجلهٔ مهر » ، طهران

۶۵ – مجلهٔ یادگار = عباس اقبال ، « مجلهٔ یادگار » ، طهران

۶۶ – مجلهٔ یغما = سیدحبیب یغمائی ، « مجلهٔ یغما » ، طهران

۶۷ – مخزن‌الغرایب = شیخ‌احمدعلی هاشمی سندیلوی ، « مخزن‌الغرایب » ، عکس نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ ۱۱۷

۶۸ – مرآت جهان‌نما = محمد بقای‌سهارنپوری ،خاتمهٔ « مرآت جهان‌نما » ، عکس نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا بشمارهٔ ۱۹۹۸

Marfat.com

۶۹ ـ معجم‌الادبا = یاقوت‌الحموی، «معجم‌الادباء» ، مصر، مطبعة دارالمأمون

۷۰ ـ معجم قبائل‌العرب = عمر رضا کحّاله ، « معجم قبائل العرب » ، دمشق

۷۱ ـ مقالات‌الشعرا = میرعلی‌شیر قانع تتوی ، « مقالات‌الشعراء » ،کراچی ، ۱۹۵۷

۷۲ ـ منتخب‌التواریخ = عبدالقادر بن ملوك شاه بداونی ، منتخب‌التواریخ » ، کلکته ، ۱۸۶۹ ـ ۱۸۶۵

۷۳ ـ هدایت = رضاقلی هدایت ، « مجمع‌الفصحا » ، طهران ، ۱۲۹۵ ـ ۱۲۸۴ قمری

۷۴ ـ هفت اقلیم = امین احمد رازی ، « هفت اقلیم ، تهران ، باتصحیح و تعلیق جواد فاضل

Marfat.com

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	پاورقی شماره ۵	ط	ظ
۱۲	پاورقی شماره ٦	نوشتکین	نوشتگین
۳۱	۱۰	بوه است	بوده است
٤۹	۵	فریدن	فریدون
۱۰٦	۷	تاره	تازه
۱۲۹	۲٦	قیول	قبول
۱٤۷	۲۰	حصار	ماوراءالنهر
۱٦۷	۲۱	گاعی	گاهی

Marfat.com

سلسلهٔ نشر تذکره ها

بکوشش

دکتر ع. خیّامپور

پنج شمارهٔ اوّل ازین سلسله توسط مصحّح نشر شده است

۱ـ « **مجمع الخواص** » تألیف صادقی افشار متوفّی بسال ۱۰۱۸ هجری بترکی جغتایی و ترجمهٔ آن بزبان فارسی ازطرف ناشر، حاوی ی شرح حال ۳۳۳ تن ازشعرای قرن دهم در ۳۲۷ صفحه ـ تبریز، ۱۳۲۷ شمسی ۶۰ ریال

۲ـ « **نگارستان دارا** » تألیف عبدالرزاق دنبلی متخلّص به «مفتون» متوفی درسال ۱۲۴۳ هجری، جلداول، حاوی شرح حال ۲۱۲ تن ازشعرای قرن دوازدهم و سیزدهم در ۳۱۴ صفحه ـ تبریز، تیرماه ۱۳۴۲ ۱۸۰ ریال

۳ـ ملّخص « **ریاض الوفاق** » تألیف ذوالفقارعلی متخلص به « **مست** » در سال ۱۲۲۹ هجری وتلخیص دکتر ع. خیامپور، حاوی شرح حال ۱۱۵ تن ازشعرای فارسی سرای معاصر مؤلف در کلکته وبنارس در ۱۳۰ صفحه ـ تبریز، تیرماه ۱۳۴۳ ۸۰ ریال

۴ـ « **تذکرهٔ اختر** » تألیف احمد گرجی متخلص به «اختر» متوفی درسال ۱۲۳۲ هجری، جلد اول، حاوی شرح حال ۱۲۸ تن ازشعرای قرن دوازدهم و سیزدهم در ۲۶۲ صفحه ـ تبریز، شهریورماه ۱۳۴۲ ۱۵۰ ریال

۵ـ « **مصطبهٔ خراب** » تألیف احمد قاجار مشهور به « [illegible] » متخلص به « خراب » درسال ۱۲۵۸ یا ۱۲۶۳ هجری قمری، حاوی شرح حال ۳۹۹ [illegible] شعرای عهدفتحعلی شاه، در ۲۸۰ صفحه ـ تبریز، اردیبهشت ماه ۱۳۴۴ [illegible]

۶ـ « **حدیقهٔ امان اللّهی** » تألیف میرزا [illegible] متخلّص به [illegible] درسال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن ازشعرای [illegible] سیزدهم، در ۵۴۲ صفحه ـ تبریز، آذرماه ۱۳۴۴

Marfat.com

۷ــ « **روضة‌السلاطین** » تألیف سلطان محمد هروی متخلص به « فخری » درقرن دهم هجری ، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن ازسلاطین و امرا و شش‌تن از دیگر شعرا ، در ۱۸۰ صفحه ــ تبریز ، شهریورماه ۱۳٤٥ ۱۰۰ ریال

(ازانتشارات مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ‌ایران)

Marfat.com

Marfat.com

Faculté des Lettres de Tabriz

Institut d'Histoire et de Civilisation Iraniennes

Publication N°. 2

TADKIRE-ye

ROWẒAT AL-SALĀTĪN

par

FAKHRĪ HARAVI

(Ouvrage datant de 958-962 H. / 1551-1554 J. C.)

Corrigé et annoté

par

Dr. A. Khayyampour

Professeur de Langue Persane
à l'Université de Tabriz

Tabriz _ Sep. 1966

Marfat.com